



حکمت

ش

PK6494

-J76

A33N3

494  
76  
3N3



10007500405131

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

دیوان  
قصاید و غزلیات  
معین الدین حسنی شیرازی  
بالتصحیح و مقدمه در احوال شاعر

بقلم  
سعید نفیسی

بسرمايه كتابخانه احمدی شیراز

چاپ سید

تهران  
کتابفروشی و چاپخانه مرکزی



۱۳۱۴

۱۱۴۴

# دیوان قصائد و غزلیات



معین الدین جنید شیرازی

بالتصحیح و مقدمه در احوال شاعر

تعمیر و تجدید کتابخانه  
مکتب اهدای کتابخانه  
مکتب اهدای کتابخانه

بقلم  
سعید نفیسی

بسرمایه کتابخانه احمدی شیراز

چاپ سید

تهران

کتابفروشی و چاپخانه مرکزی

۱۳۲۰

کتابخانه اهدای کتابخانه  
۱۳۱۴  
مکتب اهدای کتابخانه



کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

از مجموعه کتب اهدائی

علی ضررعلت

رئیس پیشین و استاد ممتاز دانشگاه تهران

بنام زوان پاک  
مقدمه

یکی از عقاید دیرین من که هر چه بیشتر با آن زیسته‌ام در آن استوار تر شده‌ام و تا کنون هیچ چیز نتوانسته است مراد آن سست کند اینست که هر چه از گویندگان قدیم زبان پارسی بدست آید غنیمتی بزرگست که از مردمان دیده بیشتر باید در نگاهداری آن کوشید و هر چه زود تر باید بدست کتاب چاپی سپرد تا از دستبرد روزگار ایمن گردد و جاودان بماند. درین میان شعر برتر از نثرست زیرا که نه تنها شعر دل انگیز ترست و ذوق و طبع را زود تر می رباید و زود تر در دل می نشیند بلکه از آن جهت که شعر رقیق ترین احساسات و نهان ترین رازهای دل هر کس و هر زمانی را در خود نگاه می دارد و بیادگار بدست زمانه می سپارد. اگر بخواهیم تعریف درستی از شعر بکنیم باید بگوئیم شعر ترجمان رازهای دل مردم دانشمند و برگزیدگان هر دوره است و نماینده همها و شادبهای روزگاران گذشته است که آرایشگران معنی زیبا ترین جامهای خود بر آن پوشانده اند و سخن سر بسته درازی را بساده ترین و کوتاه ترین قالبی که توانست مانند ریخته و زیبا ترین نقش را بر آن بسته اند.

بهین جهت بیش از بیست سالست که اگر می خواستم حساب تکاپوهای شش‌انروزی خود را جانی نگاه بدارم امروز معلوم می شد که بیشترین قسمت

۸۲۵۲۲

PK6494

۰۵۷۶

A33N3



آفرادر کرد آوردن و اندوختن سخنان سرایندگان پارسی زبان گذرانده ام  
و این کار برای من بنا بر مثل معروف «هم فال بوده است و هم تماشا»  
هم بر توشه دانشی که خود بنارسانی آن مقرر کرده ام و هم خاطر راهواره  
در نزهتگاه دل افزای و طربکده نشاط بخش گردانده ام، هم آموخته ام  
و هم لذت برده ام و بهترین دانشی آنست که با سرور و خوشدلی هم  
توام باشد.

دوستان من که شوریدگی و شیفتگی مرا درین رهگذر می دانند  
هر گز از دستگیری من دریغ نکرده اند و ازین گونه کتابها هر چه  
بوده است باعانت بمن سپرده و گاهی هم بخوشروئی بمن بخشیده اند.  
از آن جمله دوستی پانزده سال پیش در بازگشت از اصفهان که آنجا  
کتابهای گران بهای بسیار برای خود خریده بود سفینه ای یا جنگی که  
شیراز آن در رفته و اوراق پریشانی از آن مانده و شامل غزلیات بسیاری  
بود که بر کاغذ حنائی فرسوده با خط نسخ نزدیک نسختعلیق معمول قرن  
هشتم نوشته بودند ره آورد آن سفر کرد و بمن بخشید. آن سفینه  
چند روز مرا با خود سرگرم نظر بازی کرد. دیدم سفینه ایست که  
مرد خوش سلیقه ای در قرن هشتم پرداخته و غزلیانی را که شعرای ایران  
باستقبال یک دیگر سروده اند بر تیب وزن و قافیه وردیف با هم ثبت کرده است  
و از آن جمله شامل اشعار چند تن از سرایندگان قرن هشتمست که  
آنها شان در جای دیگر نمانده و یکی از آن سرایندگان جنید شیرازیست  
که دیوان او درین صحایف بنظر خوانندگان می رسد و در آن سفینه  
شش غزل از او بود که در صحایف ۴ و ۸ و ۱۵ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۴ این  
کتاب چاپ شده است. این نخستین مرحله آشنائی من با اشعار جنید بود.

دیگر از وسایلی که در پی این کار بر انگیزخته ام اینست که بهر  
شهری رفته یا چندی در آن مانده ام هر گاه توانسته ام بساط کتابفروشان  
را در نور دیده ام و گاهی نیز ازین وارسوها تپی دست باز نگشته ام.  
تا پنج سال پیش کتابفروشی در طهران بود که اینک چشم از جهان هستی  
بر دوخته و نازنده بود در گران فروشی بیداد می کرد و مانند همه  
گران فروشان جهان کالای خود را نمی شناخت و از خوبی و بدی و  
اعتبار و بی اعتباری و سودمندی و نا سودمندی کتاب یکسره بی خبر  
بود و بهمین جهت بود که با همه طراری که داشت گاهی کتاب گران  
بهائی را برایگان از دست می داد. از آن جمله روزی در میان چند کتابی  
که تازه خریده بود ۳۴ ورق کاغذ رنگا رنگ فرنگی را از آن کاغذ هائی  
که بقطع وزیری کوچک پیش ازین بر آن نامه می نوشتند و «کاغذ  
رقعه ای» می گفتند بمن نمود که با خط شکسته تازه اشعاری بر آن  
نوشته بودند و چون جلد نداشت و کسی آنرا بوی معرفی نکرده بود  
و شاید جز من هم کسی با اهمیت آن پی نمی برد با کمال بی اعتنائی در برابر  
بهائی که بیاد ندارم ولی در هر صورت از نرخ گران فروشی او پست تر  
بود بمن باز گذاشت. آن ۳۴ ورق همین دیوان جنید شیرازیست که اینک  
بدست خوانندگانست. این نسخه بخط شکسته نسبه خوشی نوشته شده  
و نویسنده در پایان آن چنین رقم کرده است: «تمت (۲) الکتاب بعون الملک  
الوهاب در شب چهارشنبه دهم شهر ربیع الاول هزار و سیصد و یک بیدرنج  
الفقر خاک سار (۲) غزلیات مرحوم شیخ علیه الرحمه قلمی گردید امید که  
ناظران در حالت ملاحظه این رو سیاهی عاصی را هم بدعای خیری یاد  
و شاد فرموده و از عیوبات چشم ببوشند چرا که بیش ازین در قوه



خود (؟) خارج دانستم ، باهلی مدد . پس از آن نه صحیفه دیگر مطالبیست که بهمان خط بنظم و نثر نوشته شده و در پایان چهار صحیفه‌ای که بشرست نویسنده امضا کرده : « حرره الحقیق محمد ابراهیم ابن حسن (۲) فی شهر ربیع الاول ۱۳۰۱ » ازین قرار این نسخه را محمد ابراهیم بن حسن نامی در ماه ربیع الاول ۱۳۰۱ قمری پنجاه و نه سال پیش نوشته و ناچار از روی نسخه ای که کهن تر بوده است بر داشته ، اما با همه کاشی که کردم اثری از نسخه دیگری ازین دیوان جنید در جانی نیافتم و شاید نسخه‌ای که در ۱۳۰۱ از روی آن نوشته اند از میان رفته باشد .

در مهر ماه ۱۳۱۸ که چند روزی در اصفهان بودم بیک کتابخانه شهرداری اصفهان برای دیدن سفینه کهنی که شنیده بودم در آنجا هست رفتم . در باره این سفینه در تهران داستانهای مبالغه آمیز روان شده بود از آن جمله می گفتند خط حافظ در آن هست . چون در نتیجه گشاده رویی و نوازش آقای مکرم رئیس کتابخانه و آقای محمد علی معلم حبیب آبادی معارف کتابخانه بدان سفینه دسترس یافتیم و دو روزی با آن سرگرم بودم معلوم شد خط حافظ در آن نیست و تنها دو غزل از حافظ در آن هست که معاصران او در آن نوشته اند و تفصیل این سفینه بدین گونه است که یک تن از وزیران فارس تاج الدین احمد نام که در قرن هشتم در شیراز می زیسته و معاصر حافظ و جنید بوده است بیاضی ترتیب داده و بمعاریف زمان خود از وزیران و شاعران و عارفان و دانشمندان فارس داده است که هر یک بخط خود چیزی در آن بنویسند و برای هر یک از آنها چند صحیفه را سفید گذاشته و مخصوص کرده است و در آغاز هر قسمتی داده است کاتبی بخط خوش نسخ و فز دیک بثلت بسرخی و باقلم جلی

در میان يك صحیفه سفید نام آن کس را با عتارین و القاب بسیاری که در قرن هشتم معمول بوده و با آن کس تناسب داشته است بنویسد و بیشتر آنها بخط خود نوشته و رقم کرده و تاریخ گذاشته اند و برخی از آنها از نسخه افتاده و نا بود شده است . این سفینه از ماه صفر تا ماه رمضان ۷۸۲ فراهم شده و کسایی که در آن چیزی نوشته اند بتفاوت در میان این دو تاریخ نوشته اند . درین نسخه نام و القاب چهل و چهارتن از آنها باقیست و چون شیرازه آن بهم خورده و دوباره شیرازه بندی کرده اند ترتیبی که آن نامها در شیرازه بندی کنونی دارد بدین قرار است :

۱ ( شیخ الاسلام مقتدی الامام معین الملة و الدین جنید الواعظ  
( گوینده این اشعار ) .

۲ ( مولی مرتضی الاعظم علامه علماء العالم زین الملة و الدین  
علی المدعو بسید شریف الجرجانی ( دانشمند معروف متوفی در ۸۱۶ ) .

۳ ( مولی الاعظم اقصی قضاة الاسلام قطب الملة و الدین الفالی .

۴ ( صاحب المعظم المشهور فی سایر الامم نجم الدین محمود  
المنهب .

۵ ( المولی الاعظم قدوة اعظم الامم فخر الملة و الدین محمود  
ابن ابی الخیر الفالی .

۶ ( عقیف الملة و الدین مسعود کازرونی ( خود رقم کرده است :  
عقیف بن سعید بن مسعود کازرونی . احتمال بسیار می رود که وی برادرزاده  
علامه قطب الدین شیرازی باشد زیرا که پدرش ضیاء الدین مسعود بن  
مصلح کازرونی نام داشته است ) .

۷ ( المولی الاعظم الاكمل امام الملة و الدین محمد الفالی ( امام

الدين ابو الكرم محمد بن عبد المحسن بن ابي بكر بن احمد بن غسان  
قالى سيرا في دانشمند نامى قرن هشتم كه جد دومش احمد بن غسان در  
۶۹۸ در گذشته است).

۸) المولى الاعظم غياث الملة والدين لطف الله الابرقومى مشهور  
بمنشى (خود رقم کرده است: لطف الله بن احمد بن الحسن بن ابي الاجال  
الابرقومى ۲ رمضان ۷۸۲ در شیراز).

۹) صاحب الاعظم صفوة اكابر الامم شرف الملة والدين عمر  
شبانكاره.

۱۰) المولى المرتضى المعظم غياث الدين منصور المهدي.

۱۱) مولى الامام شرف الملة والدين زاهد قيرى.

۱۲) مولى الاعظم الامام الاقدم عماد الملة والدين قزوينى.

۱۳) من قطعات ابن يمين حررها الامام يحيى بن معين (ابن

معين از شاعران مشهور قرن هشتم كه در مقدمه ديوان ابن يمين شرح  
حال او را نوشته ام).

۱۴) مرتضى المعظم ثمرة شجرة البتول قوام الملة والدين  
ملكشاه.

۱۵) صاحب الاعظم الخواجه جلال الدين فرج الله التبريزى (خود  
رقم کرده است: بابا فرج بن رضوان تبريزى).

۱۶) الشيخ صاحب السالك الناسك امير الملة والدين محمد  
يعرف بكونكانى (امير الدين محمد بن حسين گونكانى عارف مشهور  
آن زمان).

۱۷) المولى الاعظم سبحان زمانه و نادرة اوانه ناصر الملة والدين  
الخطيب (خود رقم کرده است: الحاجى هبة الله بن الحسين الملقب بناصر

الخطيب و جاي ديگر پسرش رقم کرده است: الحسين بن هبة الله بن الحسين  
الملقب بناصر الخطيب الشفيعى نسباً در ۷۸۲).

۱۸) المولى الاعظم علاء الملة والدين القزوينى.

۱۹) المرتضى المعظم جامع مكارم الاخلاق و محاسن الشوم نظام

الملة والدين على.

۲۰) المولى الاعظم قدوة العلماء والفضلاء فى العالم جمال الملة والدين

السروى.

۲۱) صاحب المعظم قدوة اكابر الامم شهاب الدولة والدين بن

الصاحب المرحوم شمس الدين محمد شهاب (خود رقم کرده است: شهاب

ابن محمد بن شهاب منتصف شوال ۷۸۲).

۲۲) مولى الاعظم شيخ الاسلام الاعلم الاكرم المستغنى عن الالقاب

عماد الملة والدين عبدالملك سمرقندى حين شرف خطة الشيراز رسولامن

سمرقندى فى الحادى عشر من شعبان المعظم فى سنة اثنى وثمانين و سبعمائه

(ابو احمد عماد الدين عبدالملك بن عصام بن ابوبكر بن محمد بن عبدالرحيم بن

ابوبكر بن على صاحب الهداية سمرقندى متخلص بعصامى معروف بخواجه

عبدالملك سمرقندى شيخ الاسلام سمرقندى كه استاد بساطى سمرقندى

و از دانشمندان معروف قرن هشتم بود).

۲۳) مولى الاورع الاعظم سلطان الوعاظ و برهان المذكرين ركن

الملة والدين منصور (خود رقم کرده است: منصور بن يحيى بن

منصور).

۲۴) المولى صاحب الاعظم منشى الممالك محلى العرايس النفايس

على سرر من الطرائف و ارائك جمال الملة والدين حاجى (خود رقم

کرده است: حاجى المنشى در رمضان ۷۸۲).



۲۵) شیخ الاسلام الاعظم هادی طوایف الامم زین العترة والطريقة  
والدين على من خليفة الخفري و اتقى فيه اثره نجله الامام شيخ الاسلام  
مرشد العترة والدين خليفه ادام الله بركات انفا سهم الشريفه.

۲۶) الشيخ الاسلام الاعظم حايض اساليب الفضل و الكرم قطب  
العترة و الدين با غنوى ( دانشمند معروف آن زمان ).

۲۷) صاحب الاعظم بقية اكابر الامم مولانا علاء العترة و الدين  
جمال الملك ابن صاحب الاعظم السعيد خواجه عميد الملك اعظم قدره و  
رحم اياه و جده ( خود رقم کرده است : جمال الملك عميد الملك محمود  
صاين قاضى دوم رمضان ۷۸۲ در شيراز ).

۲۸) المولى صاحب الاعظم مقصد طوایف الامم شرف الدولة والدين  
فضل الله عظم قدره ( خود رقم کرده است : فضل الله بن نظام صاحب لوح ،  
۱۴ رجب ۷۸۲ ).

۲۹) السيد المرتضى و السيد المقتدى تاج العترة و الدين المشهور  
بالسيد الصحيح .

۳۰) المرتضى الاعظم صاحب جوامع الكلم فى لوامع الكلم عز العترة  
والدين مطهر اعلى الله شانه ( سيد عز الدين مطهر بن عبد الله بن على حسيني شاعر  
معروف قرن هشتم كه در ۱۵ شوال ۸۲۵ در گذشته است ).

۳۱) للمولى صاحب الاعظم جامع فنون الشرف الاصيل و صنوف  
الفضل و الكرم ..... (۱) الدولة و الدين محمود بن عميد الملك  
السمناني .

۳۲) صاحب السالك المولى الزاهد الناسك جلال العترة و الدين  
المشقى .

(۱) در اصل ياره شده و خوانده نمى شود

۳۳) صاحب الاعظم خواجه جمال الدين ساوجى ( خواجه جمال  
الدين سلمان بن علاء الدين محمد ساوجى شاعر معروف متوفى در ۷۸۴ ).  
۳۴) المولى الاعظم البحر الخضم ملجأ صناديد العجم قوام العترة و الدين  
عضد الاسلام محمود اعلى الله شانه ( خود رقم کرده است : ابو المعالى محمود  
ابن صاعد بن محمود بن صاعد ).

۳۵) مولى الاعظم مرتضى ممالك الاسلام فرغ دو حقه النبى عليه السلام  
شرف العترة و الدين .

۳۶) الشيخ الاسلام الاعظم مرشد طوایف الامم صدر العترة و الدين  
يعرف ببزغش ( بهر نجيب الدين بزغش شيرازى عارف معروف متوفى در  
۶۷۸ است ).

۳۷) صاحب الاعظم الاكمل مظفر الدولة و الدين ملك السلمايى  
( خود رقم کرده است : ملك السلمايى در اواخر رجب ۷۸۲ ).

۳۸) المولى المرتضى الاعظم نظام العترة و الدين حسن الاملى ( خود  
رقم کرده است : حسن حسيني آملی در شعبان ۷۸۲ ).

۳۹) صاحب الاعظم نقاوة اعظم الامم غياث العترة و الدين ابو مسلم  
۴۰) المولى الاعظم خليفة المعجم نظام الاسلام ابو علاء ركن الشريعة  
والدين صاعد .

۴۱) كتاب غرايب الاخبار و نوادر الاثار نقل من خط صاحب الاعظم  
منشى الممالك جمال الدولة و الدين حاجى ( همان كسيست كه در شماره  
۲۴ نام او گذشت ).

۴۲) صاحب الاعظم الايام الخواجه جلال الدولة و الدين نعمان ( خود  
رقم کرده است : نعمان بن محمود بن اصيل در شعبان ۷۸۲ ).

(۴۳) الشيخ صاحب الاعظم قدوة زوار بيت الله الحرام شرف العلة  
والدين بلياني .

(۴۴) امام المعظم جامع محاسن الشيم شمس الملقه والدين محمد الصوفي  
( خود رقم کرده است : محمد بن احمد بن محمد الصوفي السمرقندی در  
رجب ۷۸۲ ) .

چون شیرازه بندی این سفینه بهم خورده تشخیص پاره‌ای ازین  
خطوط که رقم و اعضا ندارد داده نمی شود . در هر صورت این سفینه بهترین  
یادگار از بزرگان و وزیران و ادیبان و شاعران و دانشمندان قرن هشتم  
فارس یا مقیم در شیراز است . در آن در روزی که مجال داشتم هر چه  
بدستم آمد از مطالب آن سفینه رو نویس کردم و چون بتهران  
باز گشتم و بیش از آن مجال نبود از دوست مهربان دانشمند خود آقای  
عبدالحسین قدسی مدیر دبیرستان قدسیه اصفهان خواستار شدم مطالب  
دیگری را که در آن هست و مجال نوشتن نکردم از کسی بخواهد که  
آنها را نیز عیناً بنویسد و برای من بفرستد و در اسفندماه ۱۳۱۸ بازمانده  
آن هم که بخط جلی کاتب امین خوش خوانی نوشته است بمن رسید .  
چنانکه اشاره رفت این سفینه در زمانی که جنید در شیراز می زیسته  
جزدین سال پیش از مرگ او فراهم شده و وی بخط خود در آن قصیده ای  
از سخنان خویش نوشته است که در دیوان او نیست و همان قصیده ایست  
که در صحایف ۲۳- ۳۴ این کتاب چاپ شده . ازین قرار تا کنون سه مدرك  
برای اشعار جنید بدستست و هر سه مدرك نهایت اعتبار را دارد . اساس  
این کتاب همان نسخه دیوانیست که در ۱۳۰۱ نوشته شده شش غزلی را که در  
سفینه قرن هشتم با فتم مقابله کرده ام و نسخه بدل آن سفینه را بعلافت «ج»

در پای صحیفه قید کرده ام . قصیده ای را که در بیاض تاج الدین احمد یافته ام  
بجای خود در دیوان داخل کرده ام . یگانه تصرفی که در نسخه ۱۳۰۱  
کردم اینست که اشعار را بترتیب حروف هجا آوردم و در اصل این  
ترتیب رعایت نشده بود . هر جا که بخطائی بر خوردم در متن اصلاح  
کردم و اصل نسخه را در پای صحیفه قید کردم مگر در باره غزلی که  
قافیه با دارد و در صحیفه ۳ چاپ شده است زیرا که مصراعها و بیات تازی آن  
بسیار مغشوش و پریشان بود و باین قید هم نمی ارزید ، هر جا هم که  
کلمه ای افتاده بود و از خود افزودم در میان دو علامت [ ] جا دادم  
مگر واوهای عطف که در نسخه اصل بیشتر آنها را کاتب ننوشته است  
و یکی دو جا که بیستی از آن نسخه افتاده بود در میان همین دو علامت  
جا دادم . اما قصیده ای که جنید خود بخط خویش در بیاض تاج الدین  
احمد نوشته چنانکه در جای خود قید کرده ام در آغاز آن نوشته است :  
« ولکاتبه فی تسبیح رب العزة جل جلاله » و در پایان قصیده نوشته :  
« حرره تذکرة لجامعه جمع الله شمله و رفع فی الدارین قدره و اعلى  
شانه » . در صدر شش غزلی که در سفینه قرن هشتم نوشته شده تنها نام  
را « شیخ جنید » نوشته اند .

گوینده این سخنان جنید شیرازی که بنام خود تخلص می کرده  
مرد چندان گمنامی نیست . حاج خلیفه در کشف الظنون در کلمه  
شد الازار (۱) می نویسد . « شد الازار المعروف بهزار هزار لمعین الدین  
ابی القاسم جنید العمری الشیرازی استمد منه صاحب دستور الزائرین » .  
فرصت شیرازی در کتاب آثار عجم (۲) در فصل « بقاع و مزارات شیراز »  
می نویسد : « مزار شیخ جنید در صحن مسجد حاجی باقر در محله دزک  
(۱) چاپ استانبول ج ۲ - ص ۴۸ (۲) چاپ بمبئی ۱۳۱۴ ص ۴۶۴-۴۶۵



که مرقوم شد در زاریه‌ای واقعت و حمامی نزدیک آن مسجد است که آن هم حمام شیخ جنید است و عوام الناس شیخ جوانی گویند. مخفی تماماد که سه شیخ جنید بوده: یکی بغدادیست که شرح احوالش در اوایل کتاب مسطور آمد و مدفن او در بغداد است. یکی دیگر شیخ جنید بن فضل الله ملقب بصدرالدین است که شیخ الاسلام بوده و مرشدانام مدتی در خلوت نشسته بوده، چندی بزیارت مکه معظمه و بلاد شام مسافرت نموده و بشیراز مراجعت کرده و تصانیف زیاد دارد و از جمله کتابی در شرح احادیث نبوی و کتاب ذیل المعارف فی ترجمه العوارف و وفاتش در سنه هفتصد و نود و یک بوده. یکی شیخ جنید ابوالقاسم شیرازیست که از مشایخ کبار و از معارف روزگار بوده، روایات و اجازات در حدیث و تفسیر داشته و وعظمی کرده و کتابی در ذکر مزاران اولیاء شیراز نوشته و تا سنه هشتصد و اند حیات داشته. پس ازین مقدمه گوئیم که مزار مذکور معلوم ما نیست که از کدام يك آن دو جنید باشد، زیرا که لوحش منمحي و متلاشیست، بسا که از هیچ کدام آن دو نفر هم نباشد، الله تعالی اعلم.

خاورشناس نامی آلمانی کارل بروکلمان Karl Brockelmann  
Geschichte der Arabischen Litteratur (۱) در کتاب تاریخ ادبیات عرب

می نویسد: «معین (نجم) الدین ابوالقاسم محمود بن محمد جنید العمري الشيرازي متوفی در ۷۹۱ = ۱۳۸۹: شد الازار فی حط الازار تراجم احوال سادات و علمای شیراز نسخه خطی موزه بریتانیا ضمیمه ۶۷۷ و پسرش عیسی آنرا بنام ملتسم الاحباء بفارسی ترجمه کرده که بنام هزار مزار معروفست، حاج خلیفه ج ۴ ص ۱۶ هزار و یک مزار می نویسد.»

(۱) چاپ برلن ۱۹۰۲ - ج ۲ ص ۱۹۵

مرحوم فرصت در اینکه خواسته است شیخ الاسلام صدر الدین جنید بن فضل الله مولف شرح احادیث نبوی و ذیل المعارف فی ترجمه العوارف متوفی در ۷۹۱ و شیخ جنید ابوالقاسم شیرازی و اعظم مولف مزارات شیراز را که گوید تا ۸۰۰ و اندی زنده بوده دو تن بدانند بخطا نرفته است و تردیدی نیست که دو تن در يك زمان در شیراز می زیسته اند و هر دو جنید نام داشته اند و پس ازین خواهد آمد.

اینکه لقب او را حاج خلیفه معین الدین و بر کلمان معین الدین یا نجم الدین نوشته اند چنانکه پیش ازین گذشت در سفینه تاج الدین احمد وزیر که در زمان زندگی او در ۷۸۲ یعنی چند سال پیش از مرگ او فراهم شده نام او را «شیخ الاسلام مقتدی الانام معین الملة و الدین جنید الواعظ» نوشته اند پس شکی نیست که لقب او معین الدین بوده و نه نجم الدین و درین صورت نام و نسب درست او بدین گونه است: معین الدین ابوالقاسم جنید بن محمود بن محمد عمري شیرازی. از اینکه در نسب او کلمه عمري را افزوده اند معلوم می شود که نسبش بعمر نامی می رسیده و شکی نیست که نسبش بعمر بن خطاب خلیفه دوم می رسیده است چنانکه پس ازین خواهد آمد. تردیدی نیست که وی تا سال ۷۹۱ زنده بوده زیرا که در کتاب شد الازار این تاریخ را آورده است. از کتاب شد الازار او نسخه ای در کتابخانه مجلس شورای ملی ایران هست و نیز نسخه ای در موزه بریتانیا در لندن هست که استاد علامه آقای محمد قزوینی عکس برداشته و بتهران فرستاده و اینک در کتابخانه ملی موجودست و نسخه ای مرحوم محمد علی تربیت داشته و گویا نسخه دیگری در شیراز آقای شعاع شاعر معروف دارد. از ترجمه فارسی



که پسرش عیسی از آن کرده است نسخه‌ای در کتابخانه مدرسه سپهسالار  
در تهران هست و نیز ظاهراً نسخه‌ای هم آقای شعاع دارد. نیز مسلمست  
که وی مردی صوفی مشرب بوده است چنانکه از اشعار او هم این معنی  
بخوبی بر می آید و از کتاب شد الازار هم پیدا است و چون در نسبت  
او کلمه واعظ را هم افزوده اند پیدا است که بموعظه مشغول بوده است  
چنانکه در جای خود اشاره رفت خود در غزلی می گوید:

دو منصبند که بایک دگر نباید راست مقام عاشقی و وعظ پیشگاه عتیق  
از اینجا معلوم می شود که واعظ جامع عتیق شیراز بوده است  
که اینک بمسجد جامع عتیق معروفست و نه تنها از قدیم ترین و گرامی  
ترین ساختمانهای شیرازست بلکه از مهم ترین بناهای تاریخی ایران  
بشمار می رود و در کتاب شد الازار هم چند جا بمواعظ خود اشاره  
کرده و همه خاندان وی نیز در شیراز واعظ بوده اند. خود در غزلی که  
سروده چنین گوید:

چند در فصل بهار آن در کنار زنده رود نغمه نای عراقی بافی و آواز رود  
از اینجا پیدا است که سفری باصفهان و بکنار زاینده رود کرده است.  
در کتاب شد الازار اطلاعاتی هم درباره خود و خاندان خویش می دهد  
که بدین گونه است:

در خطبه کتاب نام او چنین آمده: «الشیخ الامام صاحب العلم و  
الحلم و الکشف و الالهام سلطان المفسرین برهان المحدثین الشیخ الحاج  
معین الحق و الشریع و التقوی و الدین ابوالقاسم جنید الشیرازی قدس سره».  
سپس در جایی (۱) که شرح حال پدر خود را نوشته در باره او چنین

(۱) ورق ۹۵ یک - ۹۶ یک از نسخه عکسی

می نویسد: «الشیخ نجم الدین ابوالفتح محمود بن محمد بن اسعد بن المظفر  
پدر کرد آورنده این کتاب وی صوفی عارف دانشمند و جامع  
اقسام فنون بود و ساعتی از شب و روز او از نماز و خواندن و نوشتن یا  
مقابله نسخه‌ای نمی نبود و از مولانا شهاب الدین رنجانی و مولانا نور الدین  
خراسانی دانش آموخت و از طریق پدر و عم خود پیروی کرد و از جهان  
و مردم آن روی در کشید و بدرخانه حاکمی رفت و نیازی بآفریده‌ای  
نبرد و وی لوی فقر را در صورت و معنی در خاندان خود بر افراشت  
و از کالای جهان بخوراک ناخوش و جامعه درشت بستند کرد شب را  
بخواندن قرآن و نماز بیدار بود و بسامی شد که همه قرآن را در دو  
رکعت بیابان می رساند و بسا هم در هر رکعت یک سوره می خواند تا  
آنکه در صد و سیزده رکعت بیابان می رساند و وی دو فضیلت را با هم  
گرد آورده بود و در مسجد خود در رباط ضیائییه و نیز گاهی در مسجد  
جامع عتیق مردم را تذکیر می گفت و وی را خطبه های بلیغ و توحید  
ها و تجمید های شگفت مانده است و در حفظ قرآن و ضبط و جوه  
قراآت و بیان تشابهات دستی بود چنانکه در میان اهل آن معروفست  
و استادان برتری او اقرار دارند و چون مرگ او نزدیک شد بیدار همه  
برادران و دوستان رفت و آنها را بدرود گفت و آگاهی داد که می رود  
پس بخانه باز گشت و بیمار شد و تاریخ مرگ خود را بخط خویش بر  
پشت کتابی نوشت که نزد من مانده است. پس از آن سه بیت از اشعار  
نازلی او را آورده و سپس میگوید که در رمضان ۷۴۰ در گذشت و نزدیک  
پدرانش او را بخاک سپردند. در جای دیگر (۲) شرح حالی از جد پنجم

(۲) ورق ۱۰۳ دو - ۱۰۵ دو از نسخه عکسی



خود بدین گونه آورده است: «شیخ زین الدین مظفر بن روزبهان از فرزندان  
امیرالمؤمنین عمر مولداو از فارس و اصل او قرشی بود و خلق ربانی و روش  
نبوی داشت و دانش و کردار را با هم گرد آورده و رنج از دل بیرون  
کرد و او را سیاح آفاق می گفتند و بحجاز و شام و عراق و هند سفر  
کرد و از شیخ ابو موسی مدینی و ابو مبارک آدمی روایت می کرد و پس  
از مرگ پدرش شیخ روزبهان بشیراز آمد و پدرش سلطان العارنین لقب  
داشت و همان کسیست که اتابک زندگی بن مودود نزد خلیفه بغداد بکار  
هائی فرستاد و وی خلیفه را اندرز داد و گفت: تو بزرگ تر از سلیمان  
نیستی و او کوچک تر از هدهد نیست که وی را گفت بیاد داشته باش  
که کار تو بدست خداست و برای وی آیات و احادیث و حکایت ها  
خواند و خلیفه از آن گریست و او را بدین کار بخشود و وی از امیرالمؤمنین  
عمر بن عبدالعزیز و عضدالدوله و دیگران فرمانها و احکام داشت و همه  
آنها را گذاشت و رفت و چون وارد شیراز شد پهلوی شیخ ابو زرعه اردبیلی  
خانه گرفت سپس در جامع عتیق مجلس تذکیر بر پای کرد و فقیه  
ارشادالدین میریزی هر بار در مجلس او حاضر میشد و وی آهنگ پادشاهان  
می کرد و همواره ایشان را پند می داد و نمی ستود و خطابهائی را  
که همانندان او بایشان می کردند نمی کرد بلکه میگفت: ای ترکمان  
چنین کن و چنان مکن و گذران او از چیزی بود که از پدرش باورسیده  
بود و خوراک و جامعه او را بس بود اما زن و فرزندان او آنچه را که  
چشم نداشتند خدا بدیشان روزی کرد و می گفت: کسی که بر دیگری  
بجز خدای پشت دهد از نیکی خدای بی بهره ماند و از سخنان بلند اوست  
که: هر کس بدین جهان نگرند کورست و هر کس بر آن جهان

نگرد نا بیناست و هر کس بر مولی نگرند براه راستست و نیز ازوست  
جز مولای خود: بکسی روی مکن که آغاز و انجام تو ازوست و جز  
و ترا پروردگاری نیست و او را جز تو بنده ای نیست و در کتاب  
سیره الکبری آورده اند که خضر با او هم نشین بوده ... پس از آن  
کرامتی از وی می نویسد و می گوید: «روزی اتابک نکه نزد او رفت  
و گفت مرا پند ده: شیخ بر باری که پر از گندم بود نگر بست و گفت:  
این را بسطح سرای بر، اتابک غلامن خود را اشاره کرد که آنرا ببرند.  
شیخ گفت: نه، باید که خود ببری. اتابک بر خاست که آنرا ببرد و  
نمی توانست. گفت: ای شیخ من از بردن آن نا توانم. گفت: تو نمی  
توانی باری را درین جهان ببری پس چگونه می توانی مظالم این آفریدگان  
را روز رستاخیز ببری؟ و وی گریست. پس از آن باز برخی از کرامات  
او را آورده است و سپس گوید: «در بابان زندگیش که آغاز ماه رمضان  
بود گفت: فردا دره مجلس پسر محمد حاضر شوید و چون بخانه باز گشت  
بیمار شد و چون با ممداد شد مریدان را گرد آورد که بدرود کنند و گفت:  
با محمد بتذکیر روید و شیخ سعد الدین برفت و پیش از آن بر منبر نشسته  
بود، پس مردم را بپیان شافی پند داد، چنانکه عارفان و صالحان از آن  
بوجد آمدند و چون باز گشتند از آن پرسید و چون او را آگاه کردند  
گفت: سپاس خدای را، که من از خدا خواستم که پرورش بندگانش و  
راهنمائی امت پیامبرش را بمحمد و فرزندان او بسیار د و او بمن این را  
عطا کرد و در رمضان سال ۶۰۳ در گذشت او را در مقبره باغ نو  
در پشت گور مندر بن القیس بخاک سپردند. از اینجا معلوم می شود که  
خانواده جنید از باز ماندگان عمر بن خطاب خلیفه دوم بوده و اینکه



در نسب دیگری از اجدادش چنانکه پس ازین خواهد آمد «ربعی» هم افزوده اند معلوم می شود که از باز ماندگان ربیعیه از فرزندان عمر بوده اند زیرا که نسبت بوی را «ربعی» گویند و نیز پیداست نخستین کسی که از خاندان او بفارس رفته و در شیراز مانده جد پنجم او زین الدین مظفر بن روزبهان بن ظاهر ربعی عمری قرشی بوده و معاصر اتابک زنگی ابن مودود و اتابک تکه بوده است.

در شدالازار (۱) ترجمه‌ای هم از پسر زین الدین مظفر که جد چهارم جنیدست و سعدالدین محمد نام داشته بدین گونه آمده است: سعدالدین محمد بن مظفر بن روزبهان که دانشمند پرهیزگار و از شاگردان پدرش و شیخ شمس الدین عمر ترکی و خطیب محمود بن حسن بن احمد کازرونی بوده که وی از شاگردان شیخ ابواسحق کازرونی عارف مشهور بوده است و هوازده سال در سفر بوده و بشهرهای بسیار رفته از آن جمله در هندوستان با شیخ ساهول بن مهادیون جکدیویتوری معروف برتن مصاحبت داشته و کراماتی از سر می زده و مدرس مدرسه اتابیکه و منکوبریزه بوده و در جامع عتیق و جامع سنقری تذکیر می گفته و مرد بخشنده‌ای بوده و چون امیر فخرالدین وزیر اتابکان مسجد جامع شیراز را ساخته اصرار کرده است تا وی خطابت و تذکیر آنجا را پذیرفته و چون بیمار شده دختران خود را بمریدان خویش داده و کتابها و سجاده خود را هم بخش کرده و هر چه در خانه داشته بخشیده و حتی وصیت کرده است جامه‌ای را که در برداشته بتنگ دستی که خدمت او را می کرده است بدهند و مولفات و خطبه‌ها و اشعار تازی از او مانده که برخی

(۱) ورق ۱۰۵ دو - ۱۰۷ دو از نسخه عکسی

ز آنها در شدالازار آمده و شب عید اضحی سال ۶۳۴ در گذشته و رو بروی پدرش او را بخاک سپرده‌اند.

سعد الدین محمد بن مظفر جد چهارم جنید برادری هم داشته است بنام شمس الدین ابوالمفاخر عمر بن مظفر که ترجمه او را هم در شدالازار (۱) آورده و از آنجا معلوم می شود که از دانشمندان زمان و از شاگردان قاضی سراج الدین ابوالعزیز مکرم بن ابی العلاء و معاصر امام فخر رازی بوده و امام فخر را می ستوده و کتابهای او را انتشار می داده و با او مکاتبه داشته و از شیخ ابوالفتوح عجلی و طبقه او روایت می کرده و نیز از شیخ شهاب الدین سهروردی عارف مشهور روایت کرده و با او دیدار کرده و با هم بحج و پس از آن بیفداد رفته‌اند و قسمتی از کتاب عوارف المعارف ابرو خواننده و محدث و راوی و متکلم و جامع منقول و معقول و فروع و اصول بوده و در هجده سالگی کتابی نوشته که فحول آنرا ستوده‌اند و در عربیت و فقه و نجوم و طب و حساب و جز آن کتابهای بسیار داشته از آن جمله کتاب الاربعین بنام «دارالسلام فی مدار الاسلام» و «کتاب المحصل فی شرح المقصل» و «کتاب الهدایه» و «کتاب التبیان» و «کتاب الفرائض» و «زبده الادراک فی هیئة الافلاک» و «کتاب المدخل فی النجوم» و «تلخیص البیان فی تخلص الابدان» و «منهاج الاریب فی احتیاج الی الطیب» و جز آن مقطعات بسیار در ضوابط علوم و تسهیل قوانین آن داشته و شعر تازی هم می گفته که برخی از آن در آن کتاب آمده و در ربیع الاخر ۶۳۲ دو سال پیش از برادر خود سعد الدین محمد بن مظفر در هفتاد و سه سالگی در شیراز

(۱) ورق ۱۰۷ دو - ۱۰۹ یک از نسخه عکسی



در گذشته و روی گور برادرش و پشت گور مادرش اورا بچاك سپرده اند  
و مادرش زنی دانشمند و پارسا بوده و قرآن می دانسته و سیرین نام  
داشته و ازین قرار وی در ۵۵۹ ولادت یافته است.

پس از آن ترجمه ای از پسر سعدالدین محمد که صدر الدین  
ابوالمعالی مظفر نام داشته و جد سوم جنید بوده است در همان کتاب  
شد الازار (۱) چنین آمده: شیخ صدر الدین ابوالمعالی مظفر بن محمد  
ابن مظفر بن روزبهان بن طاهر عمری نسب او بر بعه از فرزندان امیر المؤمنین  
عمر می رسد و این درست و ثابتست زیرا که پدران او همه از مردان  
معروف بوده اند و در میان آنها کسی ناشناس نیست وی مرد دانشمند  
پارسانی بوده نخست شاگردی پدرش شیخ سعدالدین محمد و سپس  
شاگردی عمش شمس الدین ابوالمفاخر عمر را کرده است و چون اندکی  
در معقول پیشرفت کرده چون خدا در باره او نیکی خواسته در خواب  
دیده و از آن روی بر گردانده و بحديث و فقه پرداخته و شاگردی  
بسیاری از مشایخ را کرده است از آن جمله شیخ شهاب الدین فضل الله  
توریشی و شیخ شمس الدین محمد بن الصفی و مولانا صفی الدین ابی الخیر  
سیرافی و قاضی مجد الدین اسمعیل بن نیک روزفالی و قاضی جمال الدین مصری  
و مولانا امام الدین بیضاوی و از شیوخ اطراف اجازه خواسته و همه برای او  
اجازتهای عالی فرستاده اند و سفر نکرده و در مسجد باغ نو تذکیر می گفته و  
اتابك ابو بکر مریدا بوده و از او خواسته است که بجای پدر و جدش در مسجد  
جامع عمیق تذکیر بگوید و وی گفته است: من بهم نشینی کسانی که  
ازین مسجد بیرون نمی روند انس گرفته ام و اگر جای تنگ باشد

(۱) ورق ۸۲ دو - ۹۱ يك

دل گشاده است و برای پسرش یکی از فرزندان شیخ الشیوخ بیضاوی را  
گرفته و از و فرزندی شده اند که از دانشمندان و ابدال بوده اند و  
در علوم دین کتابهای بسیار نوشته ار آن جمله: «التلویح فی شرح المصابیح»  
و «نور النکات فی شرح المقامات» و «منتخب الغرر فی التقاط الدرر»  
و «حلیة الافاضل و زینة المحافل» و «منتقد الاخبار و معتقد الاخیار»  
فی شرح احادیث النبی المختار» و «غایة الایجاز فی بیان الحقیقة و المجاز»  
و «کتاب مسائل الخلاف المستخرجة من کتب الاشراف» و «تحفة الکرام  
فی محیی الانام» و «توضیح السبیل فی الجرح و التعذیل» و «مناهج  
السنه» و «کتاب المرمرات العرین» و «مناهج المریدین فی سلوک  
طریقة المتقین» و «فیض الملوک و السلاطین فی التحذیر عن اعوان الشیاطین»  
و «منتهی المطالب فی معرفة امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله  
وجه» و «ثمره الخرقه فی شجرة الخرقه» و «زبدة التوحید» و «تحفة  
الاجزاء» و «تذکرة المحدثین و تبصرة المحدثین» و «کتاب الاربعین  
عن السرج الاربعین» و «انیس القلوب» و «عقد الجواهر» و جز آن و گویند  
مرفعات او بیست و چهار کتاب فارسی و تازی می رسیده و وی را رسائل  
و اشعاری بوده که در کتابی بنام «مونس الاحباب» گرد آورده و کرامات  
و مقامات بلند داشته که در کتاب سیرة الکبری و سیرة الصغری نوشته اند و  
برخی از آنها را در شد الازار آورده و از آن جمله گوید: شمس الدین محمد  
صاحب دیوان وقتی برای او هجده هزار درهم فرستاده است و پس از نماز  
بمداد پدرش و بر آوردن حاجات مردم می نشست و تا نیمروز کتابها را  
شرح می کرده و بقتویها پاسخ می نوشته، سپس بخانه می رفته و حالی  
می پرسیده و باز می گشته و نماز نیمروز را می گزارده و تا عشا می



نشسته و اگر مسافری یا دوستی نزد او بوده تا پاسی از شب با او می نشستند و گرنه بخانه می رفتند و بیشتر شب ها از نماز و قرآن و خواندن و نوشتن تا بامداد فارغ نبوده و در پایان زندگی دو سال خوردن گوشت را ترك کرده و هر چند پزشکان گفته اند نخورده تا اینکه بیماری چیره تر شده و چون نزدیک بمرگ رسیده فرزندانش را که شماره آنها بهفتاد می رسیده گرد آورده و با آنها وصیت کرده و در رمضان ۶۸۸ در گذشته است و سپس در آن کتاب برخی از اشعار تازی او آمده است. ابن صدرالدین ابوالمعالی مظفر بجز اسمجد دوم جنید پسری دیگر داشته بنام زین الدین طاهر بن مظفر بن محمد که ترجمه او هم در شدالازار (۱) آمده و معلوم می شود که دانشمند عابدی بوده و در تفسیر و حدیث و فقه و تصوف و تاریخ تالیفات داشته و از پدرش اجازه گرفته و کتاب جامع الاصول را از قطب الدین محمود بن مصلح شیرازی دانشمند معروف روایت می کرده که او از شیخ صدرالدین قونوی و او از شرف الدین هندیانی و او از مولف روایت می کرده است و سفر بسیار در پی دانش کرده و با دانشمندان نشسته و کتابی در فضیلت دانش و دانشمندان بنام «تحفة الخفاء الی حضرة الخلفاء» نوشته و در پایان زندگی سفری بجزایر کرده و در آن سفر پس از سال ۷۰۰ در گذشته و جنازه او را بشیراز آورده و در پشت دروازه فسا بخاک سپرده اند و بزبان تازی شعر می گفته است و او پسری داشته است بنام ناصرالدین ابو اسحق عبدالرحیم بن طاهر که ترجمه او نیز در شدالازار (۲) آمده و او هم دانشمند و حکیم و پارسا بوده و هر روز پس از نماز با مداد تا پاسی از روز درس می گفته و سپس بصومعه

(۱) ورق ۸۴ دو - ۸۵ دو از نسخه عکسی (۲) ورق ۸۵ دو - ۸۷ يك - از نسخه عکسی

خرد در محله سراجین می رفته و آنجا نیز تا غروب درس می گفته است و پس از آن باز درس دیگری داشته و بیشتر کتابهای او بخط خودش بوده و از آن جمله نسخه ای از کتاب الحاوی داشته که در پیری کم کرده و نسخه دیگر را از حفظ نوشته و از پدر و جدش صدرالدین مظفر روایت می کرده و اجازه داشته و نیز از جد مادریش فقیه سعدالدین محمد بن حسین بن سلمان روایت کرده و از شاگردان قطب الدین فالی بوده و مولفات و اشعار داشته از آن جمله کتاب المنظومه فی المنطق و در ۷۰۵ در گذشته است.

صدرالدین ابوالمعالی مظفر پسر دیگری هم داشته است بنام ظهیر الدین ابوالفضایل اسمعیل بن مظفر که ترجمه او هم در شدالازار (۱) آمده و او نیز دانشمند بلند پایه بوده و در بقعه پدرش تذکیر می گفته و در زمان سلطان محمد که روافض اندیشه خروج داشته اند وی نخستین کسی بوده که آنها را رد کرده است و کتابی در حدیث بنام «فضایل الصلوات» نوشته و در ۷۳۰ در گذشته و نزد پدر و برادرانش او را بخاک سپرده اند. صدرالدین ابوالمعالی پسر چهارمی هم داشته است بنام حاج شیخ رکن الدین ابو محمد منصور بن مظفر معروف بر است گوی که از او هم ترجمه ای در شدالازار (۲) آمده که از مردان بزرگ و ابدال زمان خود و شاگرد پدرش بوده و از او روایت می کرده و سپس شاگرد شیخ یوسف سروستانی بوده و از او خرقة گرفته است و سپس به حج رفته و مشایخ حجاز را دیده و مدتی در بصره مانده و چون پدرش بدیدار او سابق برده و با او می نوشته است و اشعاری بتازی در گله از دوری او می گفته

(۱) ورق ۹۳ يك - ۹۳ دو از نسخه عکسی (۲) ورق ۹۱ يك - ۹۳ يك از نسخه عکسی



بشیر از بازگشته و ریاضت های سخت کشیده و در کوه های شیراز بخلوت  
می نشست و پس از مرگ پدر بکرمان و سیرجان و سواحل خلیج فارس  
و جزایر و از آنجا بعدن و یمن رفته و در یمن کتاب الاربعین العوالی  
را بر ملک عادل شمس الدین ابو منصور یوسف بن عمر بن علی بن رسول  
پادشاه یمن که مولد آن کتاب بوده است خوانده و پس از زیارت خانه  
خدای بشیر از بازگشته و دختر امیر اصیل الدین عبدالله علوی محمدی را  
گرفته و تحریری بر حاوی الفتاوی نوشته که آنرا بنام « کتاب العلق »  
کتابی جدا گانه کرده و نخستین کسیست که کتاب امام نووی را در شیراز  
انتشار داده و در جامع عتیق و مسجد پدرش تذکیر می گفته و حکام  
را تهدید می کرده و اندرز می داده است و چون بهشتاد و چهار سالگی  
رسیده پشتش خم شده و روزی در میان موعظه او را و جدی دست داده چنانکه  
مانند جوانان دوباره قدش راست شده و کرامات دیگر داشته که پدر  
جنید آنها را در کتاب بزرگی گرد آورده است و در صفر ۷۲۳ در گذشته  
و در پائین پای پدرش او را بخاک سپرده اند.

این رکن الدین ابو محمد منصور بن مظفر معروف بر است گوی  
پسری داشته است بنام رکن الدین یحیی بن منصور بن مظفر که درباره او هم  
در شد الازار (۱) شرحی بدین گونه آمده است: واعظی خوش صوت و  
فصیح و از جهان گذشته بود و در جامع عتیق سقزری بجای پدران خود  
وعظ می کرد و شیخ جمال الدین ابو اسحق خطابت جامع عتیق را باو  
داد و هیچ کس از مشایخ و دانشمندان و وعاظ و فقراء وارد شیراز نمی شد  
مگر اینکه او را گرامی می داشت و در علم اصوات و ایقاعات دست داشت  
(۱) ورق ۹۶ یک - ۹۶ دو از نسخه عکسی

و در ۱۶۹ در گذشت و او را پهلوی پدرش بخاک سپردند.  
صدر الدین ابوالمعالی پسر پنجمی هم داشته است بنام ضیاء الدین  
ابو الوقت عبدالوهاب بن مظفر که ازو هم در شد الازار (۱) ترجمه ای هست  
و وی مردی خوش روی و نیکو رفتار بوده و بحجاز و اطراف آذربایجان  
رفته و با مشایخ بسیار دیدار کرده و دارائی بسیار فراهم آورده و نزدیک  
مسجد جامع عتیق خانقاهی ساخته و ضیاع بسیار بر آن وقف کرده است  
و در آنجا و در مسجد پدرش و در جامع عتیق و جامع سقزری هر هفته  
تذکیر می گفته و در شیراز خیرات بسیار گذاشته و در هجوم لشکریان  
از مردم یاسبانی میکرده و جنید از دانش او بهره مند شده و خرقة خود  
را ازو گرفته و در سال ۷۴۳ در گذشته و او را نزدیک پدر و برادرانش  
بخاک سپرده اند.

صدر الدین ابوالمعالی پسر ششمی نیز داشته است بنام شمس الدین  
ابوالمؤید عمر بن مظفر که ازو هم در شد الازار (۲) ترجمه ای هست و وی  
مردی عقیق و دین دار و دانشمند بوده و در رباط شیخ ابراهیم کرخی  
و جاهای دیگر تذکیر می گفته و کراماتی از و نقل می کرده اند.

ابن شمس الدین ابوالمؤید عمر پسری داشته است بنام تاج الدین مؤید  
ابن عمر بن مظفر که ازو هم در شد الازار (۳) ذکر می هست و شیخ کریم  
صالحی بوده و بسیار عبادت کرده و با مردم نیکوئی بسیار می کرده است  
و نخست بیغداد رفته و با مشایخ دیدار کرده و بشیر از بازگشته و همواره  
روزه داشته است و در ۷۸۲ در گذشته است.

ابن تاج الدین مؤید بن عمر هم پسری داشته است بنام مرشد

(۱) ورق ۹۳ دو - ۹۴ یک از نسخه عکسی (۲) ورق ۹۴ دو - ۹۵ یک  
یک از نسخه عکسی (۳) ورق ۹۷ یک - ۹۷ دو از نسخه عکسی



الدین عبدالرحمن بن مؤید که از وهم در شدالازار (۱) ترجمه‌ای هست و مردی دانشمند و ادیب و حلیم و فروتن و بخشنده بود و در اقسام فنون دست داشته و در ادبیات شاگرد خال خود مولانا معین الدین سلمانی و در حدیث شاگرد مولانا سعید الدین محمد بلیانی و مولانا شمس الدین محمد زبیدی و دیگران بوده و کتابهای بسیار نوشته و شعر تازی می گفته و در ۷۹۱ در گذشته و او را نزدیک پدرش بخاک سپرده‌اند.  
صدر الدین ابوالمعالی دختری هم داشته است بنام فیروزه بنت المظفر که در شدالازار (۲) از وهم ذکر کرده و وی زنی دانشمند و محدث و عابد بوده و اجازه‌های عالی داشته و کرامات از روایت می کرده‌اند و کتابی در حدیث نوشته است بنام «کتاب الاربعین روایة الصالحات عن الصالحین» و در سال ۷۴۰ در گذشته است.

اما پسر دیگر صدر الدین ابوالمعالی که جن دوم جنید باشد سعد الدین ابو الیمین اسعد بن مظفر نام داشته و از وهم در شدالازار (۳) ترجمه‌ای هست و گوید بزرگترین فرزندان پدرش بود و مردی دانشمند و پارسا و واعظی شیرین سخن بشعار می رفت و در جامع عمیق و جامع جدید و مسجد بغدادی تذکیر می گفت و در ادب توانا بود و محفوظات بسیار داشت و هنگامی که خانه تازه برای خود میساخت و نجاران سقف آنرا می ساختند سقف بر سر او فرود آمد و در سال ۶۷۰ در گذشت و در همان بقعه خانوادگی او را بخاک سپردند.

ازجد جنید نیز اطلاعاتی بدستست و خود در شدالازار (۴) در باره

(۱) ورق ۹۷ دو - ۹۸ يك از نسخه عکسی (۲) ورق ۹۶ دو - ۹۷ يك از نسخه عکسی (۳) ورق ۹۱ يك - ۹۱ دو از نسخه عکسی (۴) ورق ۹۴ يك - ۹۴ دو از نسخه عکسی

او می گوید: شیخ بهاء الدین ابوالمبارک محمد بن اسعد بن مظفر شیخ دانشمند نازف خدا پرست و برهیز گار بود و او را در توافل بسیار داشت و همواره قرآن می خواند و در راه و سکون و رفت و آمد هم بدان کار مشغول بود و در قرآات هفتگانه دست داشت و کتاب شاطبی را خوانده و اصول را از شیخ علی دیوانی واسطی فرا گرفته بود و در بقعه پدرش و جدش و در مسجد سرو پس از نماز آدینه تذکیر می گفت و شیرین زبان بود و شیخ عمر بن مبارز او را از اولیای خدا در زمان خود می دانست و با يك دیگر مکاتبه داشته‌اند و از وی کرامات نقل کرده‌اند و در سال ۷۴۰ در گذشت (۱) و در همان بقعه او را بخاک سپردند.

جنید عمی هم داشته است که در همان سالی که پدرش در گذشته او هم در آن سال مرده و در شدالازار (۲) از وهم ترجمه ای هست بدین گونه: حاج امام الدین ابوالمظفر حسن بن محمد بن اسعد بن مظفر که وی هم دانشمندی بوده و بجزاز و جاهای دیگر سفر کرده است و هشاخیم بسیار دیده و در جامع عمیق و جاهای دیگر تذکیر می گفته و شیرین سخن بوده است و بیشتر شوق و ذوق و وجد داشته و می گریسته و شعر تازی هم گفته و در ۷۴۰ در گذشته و او را پشت سر پدرش بخاک سپرده‌اند.

از اینجا معلوم می شود که نام و نسب جنید و پدران او تا هفت پشت بدین گونه بوده است: شیخ حاج معین الدین ابوالقاسم جنید بن نجم الدین ابوالفتح محمود بن بهاء الدین ابوالمبارک محمد بن اسعد بن

(۱) چون سال ۷۴۰ سال سرگت پسرش نجم الدین محمود و پسر دیگرش امام الدین حسن هم هست و پدرش در ۶۷۰ در گذشته پیدا است که نسخه درست نیست و کتاب درست نوشته و می بایست لا اقل ۷۰۴ باشد.

(۲) ورق ۹۵ يك از نسخه عکسی



صید الدین ابوالمعالی مظفر بن سعد الدین محمد بن زین الدین مظفر بن  
روز بهان بن طاهر عمری ربعی قرشی شیرازی، وی از خاندان معروفی  
از دانشمندان نامی شیراز بوده که از پایان سده ششم تا آغاز سده نهم  
مدت بیش از دوست سال در شیراز معروف بوده‌اند و هجده تن از آنها  
زن و مرد در تاریخ معروفند و دانشمندان بزرگ از آن برخاسته‌اند.  
اما تاریخ در گذشتن او معلوم نیست و اینکه برخی سال ۷۹۱ را تاریخ  
مرگ او دانسته‌اند با شکیاه رفته‌اند و آن تاریخ مرگ همام او و همشهری  
ابو صدر الدین جنید بن فضل الله بن عبدالرحمن شیرازیست که ذکر  
او پس از این خواهد آمد چنانکه لقب صدر الدین هم ازوست و فضل الله  
هم نام پدر او بوده و درست ترین تاریخ مرگ او همانست که مرحوم  
فرصت در آثار عجم نوشته و پس از ۸۰۰ دانسته است زیرا که تا سال  
۷۹۱ که در حدود آن کتاب «شداالازار فی حظ الاوزار عن زوار المزار»  
را تألیف کرده و آخرین تاریخی که در آن آورده همان سال ۷۹۱ است  
زنده بوده و چون در سال ۷۸۲ یعنی نه سال پیش از آن هم از مشاهیر  
شهر خود بوده پیدا است که درین زمان مردی کامل و یا پیر و یا نزدیک  
بپیری بوده است و هم چنانکه مرحوم فرصت گفته می‌بایست در آغاز  
سده نهم و پس از سال ۸۰۰ در گذشته باشد.

کتاب شدالازار او کتابیست در شرح حال بزرگان که در شیراز  
در زمان او مدفون بوده‌اند و آنرا بر هفت نوبت تقسیم کرده بدین گونه:  
روضة الکبیر یعنی مقبره شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف بن اسکفشاد  
ضبی شیرازی و حوالی آن، مقبره الباهلیه و حوالی آن، مقبره سلم  
و حوالی آن، مشهد ام کلثوم و شیرویه و حوالی آن، مقبره باغویه و  
حوالی آن، مقابر جامع عتیق و حوالی آن، مقابر مصلی و حوالی

آن و کتاب را برتر جمعه سعدی که در خاک مصلی مدفونست پایان رسانده است.  
اما جنید دیگری که در همان زمان می‌زیسته و او را با معین الدین  
جنید شاعر زبان فارسی اشتباه کرده‌اند و چنانکه مرحوم فرصت در آثار  
عجم گفته ترجمه عوارف المعارف و شرح احادیث نبوی ازوست و در  
سال ۷۹۱ در گذشته است نواده نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی  
عارف بسیار مشهور قرن هفتم متوفی در ۶۷۸ است ونوه شیخ ظهیر الدین  
عبدلر حمن پسر اوست که در ۷۱۶ در گذشته و شیخ صفی الدین اردبیلی  
پس از آنکه با امید دیدار شیخ نجیب الدین بشیراز رفته و در آن زمان  
در گذشته بود بدیدار این پسر یعنی ظهیر الدین عبدالرحمن کامیاب شده  
است (۱) و شرح حال این صدر الدین جنید در شدالازار (۲) پس از شرح  
حال جد و پدر جدش چنین آمده است: شیخ صدر الدین جنید بن فضل الله  
ابن عبدالرحمن در زمان خویش شیخ الاسلام و در وقت خود قدوة الانام  
بود و مرشد کامل مکمل فاضل بشمار می‌رفت دانش ظاهر و دانش باطن  
را گرد آورده بود و بر رموز قوم و اشارات خداوندان عرفان و  
دقائق اهل طریقت و نکات رازهای حقیقت آگاه بود مدتی دراز در  
بغداد ملازمت شیخ جبرئیل کرد و بفرمان او بخلوت نشست و خدای  
احوال وی را برو آشکار کرد و بزیارت کعبه معظمه رفت و از آن پس  
بشم سفر کرد و با دانشمندان آنجا دیدار کرد و حدیث شنید و کتابهای  
معتبر را بسیار خواند و از جمله مشایخ او مسند الشام شیخ جمال الدین  
ابراهیم بن ابی البرکات حنبلی بعلبکی و شیخ صلاح الدین خلیل بن  
کیلندی علائی و شیخ علاء الدین علی بن ابوب مقدسی و شیخه معمره

(۱) سفوة الصفا چاپ بیینی ۱۳۲۹ و ۱۸ و ۲۱ و ۶۷ (۲) ورق ۱۴۴  
بک - ۱۴۴ دو از نسخه عکسی



زینب بنت احمد بن عبدالرحیم المقدسیه بوده و از و حدیث شنیده و گوید کتاب «موطا» از امام مالک را در شش مجلس خواندم و «جامع الصحیح» از بخاری را در سیزده روز خواندم و وی حدیث گفته و شنیده و خوانده و بر او خوانده اند و کتابها نوشته و درس گفته و از جمله کتابهای اوست «نقاوة الاخبار فی شرح احادیث النبی المختار» و کتاب «ذیل المعارف فی ترجمه العوارف» و درین زمان ما پیشوای مشایخ شیراز و اقدم و افضل ایشان بود در سال ۷۹۱ در گذشت و او را نزد بدران و قباکانش بکسپردند.

اما اشعار معین الدین جنید شیرازی که مجموعه ای از آن درین صحایف چاپ شده بزعم من یکی از برجسته ترین نمونه های شعر عارفانه زبان فارسی در سده هشتست و کسانی که شعر شناسند گواهی توانند داد که بشعر حافظ بسیار شبیهست یعنی پیداست که هرگز پدیده حافظ نخواهد رسید ولی همان روحی که در حافظ بوده در گوینده این سخنان هم بوده است و همان زبانی را که حافظ بکار برده وی نیز بکار می زده است منتهی حافظ آن روح و آن زبان را بیا لاترین پایه و مایه رسانده و دست بجائی زده است که هم عصران او که آسانست همه کسانی هم که پس از او آمده اند نتوانسته اند با همه کوششی که ورزیده اند بدان برسند، در هر صورت از نظر آگاهی بر آثار گویندگان قدیم زبان فارسی و سرایندگان سده هشتم و معاصرین حافظ که شماره آنها چندین برابر آنچه در تذکره ها می یابیم بوده است و سفینه های بسیار که از آن زمان مانده انباشته از اشعار جمعی کثیر از آنهاست چاپ کردن این اشعار بی فایده نبود و بدان می آرزید که چند روزی و چند شبی از زندگانی خود را صرف آن کنم.

جنید گویا گذشته از قصاید و غزلیاتی که درین اوراق چاپ شده اشعار دیگری هم داشته که بدست ما نرسیده است و شاید منظومه مثنوی هم داشته باشد زیرا که در مجمع الفرس سروری در کلمه «چرسدان» بمعنی پارچه ای چهار گوشه که درویشان گوشه های آنرا بهم بریندند و بردوش افکنند و آنچه از گدائی دریابند در آن ریزند این شعر که از منظومه مثنویست بشاهد آمده که در آنجا بخط بنام شیخ جنید بغدادی ضبط شده و پیداست که از جنید شیرازیست:

بوی رفته چو درویشان نمیدبوش چرسدان را حمایل کرده بردوش

در متن این کتاب ۸۹۰ بیت از قصاید و غزلیات جنید که بدست

آورد، بودم چاپ شده است، هنگامی که دست بکار این دیباچه بودم

روزی که از قضا بکتابهای خطی کتابخانه مرحوم محمد علی تربیت

دانشمند نامی این زمانه می نگریستم بسفینه بسیار گرانهائی از قصاید

و غزلیات برخورددم که در آغاز قرن نهم گرد آمده زیرا که اشعار شاعری

که پس از اوایل قرن نهم باشد در آن نیست و از جمله نفایس آن سفینه

غزلیات بسیارست از چند تن از شعرای سده هشتم که دیوان آنها

بدست نیست و در تذکره ها هم نامی از آنها نبرده اند و در میان آنها

۱۲ قصیده و غزل از جنید هست که سه غزل آنها در متن کتاب چاپ

شده یکی غزل «ای دل ز خویش بگذر تا وصل یار بینی» در صحیفه ۳۵

و دیگر غزل «چه می بود اینکه مستان را بیک ره بی خبر کردی» در

صحایف ۳۵ - ۳۶ و دیگر غزل: «بر خاک آستاش دارم سر گدائی»

در صحیفه ۳۷ و نه قصیده و غزل دیگر آن را در مراجعی که تا این

زمان بدست داشته ام نیافته بودم و شامل ۱۴۴ بیتست که چون بر ۸۹۰



بیت که در متن کتاب چاپ شده است بیفزائیم ۱۰۳۴ بیت از جنید بدست می آید و چون چاپ متن کتاب تمام شده بود با آنکه این دیباچه بمراتب بزرگ تر و مفصل تر از آنچه در خور چنین لفظیست خواهد بود دریغ آمد که این اشعار چاپ نشده بماند و آن سفینه را از خانم تربیت که از نامور ترین زنان دانشمندان ماست امانت خواستیم و آن خانم دانش دوست نیز با گشاده روئی و بخشندگی بسیار از من دریغ نکرد و اینک آن اشعار را پایان این بحث قرار میدهم و هم چنانکه در آن سفینه بود با همان عناوین که کاتب در اصل گذاشته بود نقل کردم منتهی هر جا که لغزشی در قلم کاتب روی داده بود در متن اصلاح کردم و نسخه اصل را متعرض شدم.

چیزی که خاطر مرا شاد می کند اینست که در پایان تابستان امسال که سر گرم تهیه متن کتاب و دیباچه آن بودم گردش آسمان و دستبرد قضا روزگار بسیار تلخی برای کشور این سخن سرایان بزرگ که از دیر باز مرا مایه زندگی و توشه روز و شبند فراهم کرد و اگر در آن روزها و شبان جان فرسای اندوه فرای همزبانی با گوینده این اشعار و فرو رفتن در آثار معاصران او نبود ناچار روزگار بسیار تلخ تر می گذشت و همین سرگرمی و شیفستگی گاهی خاطر را زنگ می زدود و کام تلخ را شیرینی می بخشید و این اوراق را بیادگار آن روزها و شبان اینک بدست خوانندگان می سپارم و اگر خطائی و سستی و لغزشی در آن بینند چشم دارم که بیوشند و جز آرزوی خدمت انگیزه ای در آن نبینند. اشعاری که در آن سفینه از جنید آمده بدین گونه است:

ملك الشعراء مولانا جنید شیرازی علیه الرحمہ

گر غم دیا خوری بیمار گرداند ترا  
وروی اندری او خوار گرداند ترا  
عاقبت میخواهی از سودای فاسد در گذر  
ورنه رنجی باشد آن کافکار گرداند ترا  
گرچه سرمستی مدام از باده هستی ولی  
تلخی جام اجل هشیار گرداند ترا  
صبح پیری چون دمید از خواب غفلت سر بر آر  
ورنه اسرافیل خود بیدار گرداند ترا  
کی روا باشد که شیطان از برای کام خویش  
چون سگان اندری مردار گرداند ترا  
عقل رخصت کی دهد کین نفس بد فرمای تو  
روز و شب در کوچه و بازار گرداند ترا  
آن ۳ مبادی زاهد نادان که ناگه حجب جاه  
بای بند خرق و دستار گرداند ترا  
از کف مافی وحدت باده معنی بنوش  
بوك ۴ بکدم فارغ از بندار گرداند ترا  
در حریم کعبه مقصود اگر باشد رهت  
سعی کن تا محرم اسرار گرداند ترا  
کرره تقوی روی هم عاقبت در دار خلد  
همچو صدیق از بدانی معنی علم الیقین  
گرداند ترا  
و ربجای زی بر غبت چون عمر فرمان حق  
بر جهان فرمانده و سالار گرداند ترا  
و ربیازی مال و سر در راه او عثمان صفت  
در دو عالم مظهر انوار گرداند ترا  
در گرم آتش و سخا و لطف در راه خدا  
تا رفیق حیدر ۵ کرار گرداند ترا  
از دل با کمال طلب گرمی خواهی جنید  
تا سعادت مند و دولت یار گرداند ترا  
از خودی بگذر که خود بین از خدا دور افتند  
زار می کن ناز خود بیزار گرداند ترا

مولانا جنید شیرازی برد حفرته

روزی زیر خاک تن ما نهان شود  
و آنها که کرده ایم یکایک عیان شود  
یارب بضل خویش ببخشای بنده را  
آن دم که عازم سفر آن جهان شود  
بیچاره آدمی که اگر خود هزار سال  
مهلت بیاید از اجل و کاهران شود  
۲۰ هم عاقبت چونوبت رفتن بدو رسد  
با صد هزار زحمت ازین جا روان شود

(۱) در اصل: تلجنی (۲) در اصل پس ازین بیت کاتب بیت دوم را مکرر کرده است (۳) در اصل: ای (۴) در اصل: برك (۵) در اصل: حیدر (۶) در اصل: ارفند.



فریاد از آن زمان که تن نازنین ما  
و اصحاب را چو واقعه ما خبر کنند  
آن کس که مشقت و دلش مهربان ما  
آنکه که چشم بر رخ ما افکند طیب  
۲۵ گوید فلان شراب طلب کن که سودست  
شاید که یک دوروز بود مانده عمر ما  
و آن زنج در وجود بنوعی اثر کند  
پاران و دوستان همه در فکر عاقبت  
تا آن زمان که چهره بگرد ز حال خویش  
۳۰ در ورطه ملامت فتنه کشنی وجود  
آمد شد ملائکه در وقت قبض روح  
باشد که در کشیدن آن جام زهر ناک  
پارپ مدد ببخش که ما را در آن زمان  
ایمان ما ز غارت شیطان نگه دار  
۳۵ فی الجمله جسم و روح زهم مفرق شوند  
جان او بود بلید رود بر زمین فرود  
آوازه در سرائی در افتد که خواجه مرد  
وز یک طرف غلام بگیرد بهای های  
در بشیم و گوهر یک دانه را زاشک  
۴۰ تابوت و پنبه و کفن آرند و مرده شوی  
آرند نمش ما بلب گورو هر که هست  
هر که رود بمصلحت خویش و جسم ما  
بس منکر و نکیر بیرستند حال ما  
گر کرده ایم خیر و نماز و خلاف نفس  
۴۵ و رجم بود و معصیت و فسق کار ما

[۱] در اصل و ریز هم خوانده می شود.

بر بستر هوان فتنه و ناتوان شود  
هر دم کسی برسم عبادت دوان شود  
در جستن دوا بدرایت و آن شود  
در حال ما چو فکر کند بدگمان شود  
مارا بدین امید بسی زر زبان شود  
و آن یک دوروز در سارین سوزبان شود  
کز لاغری بسان یکی ریسبان شود  
کا حوال بر چگونگی کار از چه سان شود  
و آن رنگ از غوانی ما زعفران شود  
نیز از عمل بماند و بی بادبان شود  
چون بنگریم دیده ما خون فشان شود  
شیرینی شهادت مان در دهان شود  
قول زبان موافق صدق جنان شود  
تا از عذاب و خشم تو جان در امان شود  
مرغ از قفس ببرد و با آشیان شود  
در یک بود بر زیر آسمان شود  
وز بام وزب ۱ خانه بر آه و فغان شود  
وز یک طرف کنیزک زاری کتان شود  
جزع دو دیده بر زعقیق ایمان شود  
و آواز ذا کران ز کران تا کران شود  
بعد از نماز باز سوی خان و مان شود  
محبوس و مستمند در آن خاکدان شود  
وین جمله حکما ز بی امتحان شود  
آن خاکدان تیره بما گلستان شود  
آتش فتنه در آن لحد و پردخان شود

یک هفته بادو هفته کمایش صبح و شام  
حلوا سه چار سخن شب جمعه چند بار  
و آن همسر عزیز جوار فتنه دست داشت  
میراث بگیر کم خرد آید بجست و جوی  
نامی ز ما بماند و اجزای ما تمام  
و آنکه که چند سال برین حال بگذرد  
و آن صورت لطیف شود جمله در بریز  
و آن استخوان بخاک مبدل شود دیگر  
کز خاک گور خانه ما خشتها زند  
دوران روزگار بما بگذرد بسی  
تا روز رستخیز که اصناف خلق را  
حکم خدای عز و جل کاهنات را  
از گفته و شنیده و از کرد های ما  
میزان عدل نصب کنند از برای خلق  
هر کس نگه کند بموئیک خویش را  
بندند باز بر سر دوزخ بل صراط  
و آنکس که از صراط بلغزید بی او  
اشرار را حرارت دوزخ کند زبان  
بس روی همچو ماه رخسار شود سیاه  
بسیار بی نوا که ورا از علو قدر  
بس پیر بستند که در گلشن مراد  
مسکین امیر نفس و هوا کاندان مقام  
نزلی که از برای مطیمان گشت خدای  
خرمندی که در حر آید امن و عیش  
۷۰ این کار دولست نداند کسی بعین  
بارب چند را سخنی ده که سالها  
بروی عز عنایت و توفیق برگشای  
او را بیاعت عملی نیست تا بدان  
لیکن امید وار بانعام غام تست

با گریه دوست همدم و همدستان شود  
بهر ریا بخانه هر گور خوان شود  
خواهد که پای بسته عقد فلان شود  
بس گفتگوی بر سر باغ و دکان شود  
در زیر خاک باغ و حسرت نمان شود  
آن تا تمام گم شود و بی نشان شود  
و آن جسم زورمند کفی استخوان شود  
و آن خاک تیره نیز با آخر چنان شود  
و آن خشت و خاک دستخوش گل گران شود  
گاهی شود بهار و دیگر که خزان شود  
تنها ز بهر عرض تیرین روان شود  
در فصل هر قشیه بکلی ضامن شود  
در موقف محاسبه یک یک بیان شود  
یک سر سبک بر آید و یک سر گران شود  
آجا غمین یکی و یکی شادمان شود  
هر کس کزو گذشت مقیم ۲ چنان شود  
در خواری و عذاب آید جاودان شود  
احراز را عنایت حق سایه بان شود  
بس قد همچو تیر زهیت کمان شود  
عشر نمرای جنت اعلی مکان شود  
بوی بهشت بشود و نو جوان شود  
با صد هزار غصه تیرین هوان شود  
عاصی چگونه در خور آن نزل و خوان شود  
حق را بخوان اطف و گرم میمان شود  
ناحق ۳ کرا بخلد رین میزبان شود  
ماند میان خلق چو او از میان شود  
تا روز و شب ملازم این آستان شود  
شایسته قبول در آستان شود  
کورا چنین معامله از رایگان شود

(۱) در اصل: فانام نیز کم شود (۲) در اصل: متیم (۳) در اصل: باحق



مولانا جنید شیرازی فرماید

۷۵ اگر احوال خود گویم گناهی  
بحال من بگیرد مرغ و ماهی  
نکردم هیچ طاعت مدت عمر  
ولی کردم گنه چندانکه خواهی  
دریغاً من که عمر خویشتن را  
بغفلت صرف کردم در مناهمی  
لباس تقوی و دامان ایمان  
بیالودم با انواع ملاحمی  
سپه کاری بسی کردم خدا را  
تو رویم را نگه دار از سیاهی  
من مسکین چه عذر آرم در آن روز  
که دست و پا دهد بر من گواهی  
در آن مجمع ز روی بی گناهان  
خجالت ها کشم زین برگناهی  
مرا گر خرم طاعت جوی نیست  
چه نزل آرم جزین رخسار گاهی  
متاعی لایق حضرت ندارم  
جز آب چشم و آه صبح گاهی  
امید از هر دو عالم برگرفتم  
خدا یا مستمندان را بنهای  
گنه کار و ضعیف و ناتوانم  
بیخشا بر گناهام یا الهی  
جنید از معرفت خواهد نصیبی  
ندارد رغبت مالی و جاهی  
اگر بیاید درین حضرت قبولی  
زهی اقبال و جاه و بادشاهی

وله قدس الله سره

دلا بکوش که باطاعت آشنا گردی  
ز خلق دور شوی طالب خدا گردی  
ز آشنای خلاب شدن چه سود ترا  
در آن بکوش که باخلق آشنا گردی  
۹۰ چو دینی از تو جدایی شود همان بهتر  
که عاقلانه تو زو بیشتر جدا گردی  
ترا خدای جهان آفریده شرمت باد  
که بهر خدمت ۲ همچون خودی دو تا گردی  
نهاده خوان بهشت از برای نان خورش  
چرا تو بر در هر ..... ناشنا گردی ۳  
فضا چو قسمت و رزق تو این قدر کرد دست  
بهرزه دربی آن در بدر چرا گردی  
تو در بوادی غفلت بمانده سرگردان  
ز ساکنان حریم حرم کجا گردی  
نهاده رخت اقامت درین سرای غرور  
کجا مسافر سر منزل بقا گردی  
دلا ز کبر و ریا بگنر از طمع داری  
که خاص حضرت سلطان گیر یا گردی  
گرت امید تو ایست در عبادت کوش  
عمل نکرده چرا طالب جزا گردی

(۱) در اصل : هر که (۲) در اصل : نهر خدمت (۳) در اصل يك كلمه نوشته شد

هوای نفس حجابست در محبت دوست  
درو بغفل مترد که گم کنی ره راست  
۱ گوی بمرزول مقصود ره توانی برد  
اگر تو چشم نامحرمان نداری گوش  
در آن مکوش که سایل کنی ز خود محروم  
گرت ممالک آفاق زیر فرمانست ۱  
بگیر بر سر زندان گذر مکن ز نهار  
۱۰ هزار درد ببیند کشید و دل خوش داشت  
برنج و محنت مرد و زنت بیاید ساخت  
جنید روز جوانی مطیع خدمت باش

جنید شیرازی فرماید

گرم وصال تو روزی شود زهی مبعث  
بروز حشر که سر بر کم ز خاک حدث  
که شرک محض بود در درون کعبه حرث  
دلا ز سینه رون کن هوای صحبت غیر  
چو می نهی قدم صدق باک شو ز حدث  
۱۱ حریم حضرت قدس مقام با کانت  
مجال عقل کجا ماند اندر آن مبحث  
بصدق دعوی اگر عشق لشکر انگیزد  
که ترک دوست بگویم بگفت رگویی عبث  
خرد زبان ملامت گشود و مکن نیست  
یقین که باز نیایم بشیوه محدث  
من از طریقه عشاق و راه ورسم قدیم  
که شرط نیست که حاجی کند جدال و رفت  
جنید در گداز قال و قبل در ره عشق

مولانا جنید شیرازی فرماید

تا کی این عشق مجازی از خدا شرمی بدار  
ای دل آخر چند بازی از خدا شرمی بدار  
همچنان در خواب نازی از خدا شرمی بدار  
صبح بیری بر تو روشن گشت و در برم طرب  
جان بسختی میگذاری از خدا شرمی بدار  
از برای سیوزر در بوته خواری و غم  
کی نهدت نام غازی از خدا شرمی بدار  
خودنگونی آدر چه بازی از خدا شرمی بدار  
کار خود تا کی نسازی از خدا شرمی بدار  
کی شود جانت نمازی از خدا شرمی بدار  
تاز باطن گرد خود بینی نشوئی ۳ ای جنید

(۱) در اصل : ریز مانست

(۲) در اصل : خود نگوی

(۳) در اصل : تاز باطن کرد خود بینی نشوی

زهی - عادت اگر دشمن هوا گردی  
اگر نه تابع آثار انبیا گردی  
که پیرو سنن شرع مصطفی گردی  
طمع مدار که شایسته اقا گردی  
از آن ترس که درویش و بیوا گردی  
چو مرگ در رسد ای محتشم گدا گردی  
ترس از آنکه بدان درد مبتلا گردی  
بوی آنکه دمی همدم شفا گردی  
گرت هواست که استاد و مقتدا گردی  
که وقت پیری مخدوم و پیشوا گردی



جنید شیرازی فرماید

ای دوستی و مهر تو باک از همه غرض	بر بندگان اجابت حکم تو منقرض
چنین تو انقراض ندارد و گرنه هست	هر شینی را که فرض کنی حدو منقرض
پیوندت است آنکه بهر حال نگسلد	باقی باختلاف زمان گشته منتقض
۱۲۵ عشقت بر سر آمده از کل کاینات	کان جوهرست و باقی و دیگر همه عرض
در هیچ ذره نیست که نوری ز عشق نیست	این بود آفرینش کون و مکان عرض
محصول مهر ما ز جهان جمله عشق بود	گر چه شد چه باک چو با ما است این عوض
دایم بدره عشق بود مبتلا جنید	یارب شفا مباد دلم را ازین مرض

جنید شیرازی فرماید

چون ۱ چون نیست مرا فایده از مجلس و عاظ	بندمده ای خواجه بتخویف و با قفاظ
۱۳۰ سر سخن از جان طلب از محرم رازی	چون عام مشوره باین ظاهر الفاظ
زاهد که روان میزدم تیغ ملامت	گوئی خیرش نیست از آن غزوه العاظ
مست فارغم از سر زش اعل زمانه	گر سایر اصحاب نفوذند و گریا قفاظ
در حلقه گیسوی نگاری زده ام دست	هیبت که سر بر که از حلقه حفاظ
در سابقه حکم اول هر چه قضا رفت	تبدیل محالست بالزام و بالظاظ
۱۳۵ مارا خبر از کوی خرابیات مغان پرس	دورست جنید از ادیبو شیوه عاظ

جنید شیرازی فرماید

ای که در راه طلب در دو نیازی داری	فرصت باد که خوش نعمت و نازی داری
وی که از درد دل سوخته می نالی زار	راه این برده نکهدار که سازی داری
مستمندان بلا را بدعا کن مددی	ای که با حضور حق راز و نیازی داری
هم از آن آتش دل کار نو بالا گیرد	تو که چون شب سوز و گدازی داری
۱۴۰ آنکه در خطه آفاق نمی یارد بود	گو برون آور اگر خط جوازی داری
ای بیابان بلاد در قدمت فر سودیم	راستی سخت عجب شبیه فرازی داری
گر گریبان ۲ دل از شر که تباری نکنی	مکن ای خواجه تصور که نازی داری
برده صورت اگر دو نکشی از معنی	ظاهر آنست که سودای مجازی داری
۱۴۴ ای جنید از در مخلوق نوازش مطلب	شکر حق کن که چو او بنده نوازی ۳ داری

(۱) در اصل: چو

(۲) در اصل: دگرسان

(۳) در اصل: کنی چو او بنده نوازی

هنگامی که چاپ این دیباچه نیز رو بی پایان رسیدن بود باز در میان کتابهای مرحوم تربیت بسفینه ای بر خوردم که فتحعلی بن حاج حسن تبریزی معروف با بروانی که خود می نویسد پیله وری میکرده است و در فواجی مختلف آذربایجان و قفقاز و خاک عثمانی سفر کرده از ۱۲۴۲ تا ۱۲۷۲ قمری درین سفرها یا خود داشته و بتفاریق در آن مطالبی بنظم و نثر فارسی و ترکی بخط روشنی یادداشت کرده و خود هم شعر فارسی و ترکی می گفته و مذنب تخلص می کرده است و از اشعار خود بسیاری قصاید و غزلیات و قطعات و مثنویات ترکی و فارسی گاهی با غلط های املائی زنده در متن و حواشی این سفینه نوشته و چون آگهی من در زبان ترکی با اندازه ای نیست که بتوانم تشخیص خوبی و بدی اشعار او را بدهم از آن می گذرم اما شعر فارسی او با اندازه ای بد و نود کانه است و چنان مضمون و وزن و قافیه را باخته که یک بیت هم ز آن همه سخنان او را سزاوار یادداشت کردن نیافتم و با این همه شعر ناشناسی که درین مرد بوده شکفتست که سفینه خطا و غنایم بسیار دربر دارد و از آن جمله غزلیات بسیار از یک عده کثیر از سخن سرایان سده هشتم و نهمست که دیوان بسیاری از آنها بدست نیست و نامشان را هم در تذکره ها نیآورده اند و پیدا است که آنها را از روی سفینه کهنی که در قرن نهم گرد آمده نقل کرده است و از آن جمله دو غزل از اشعار جنید است که باز در مراجع دیگر نبود و هر چند وزن و قافیه



و ردیف غزل اول وزن و قافیه و ردیف همان غزلیست که در متن دیوان جنید در صحایف ۵ و ۶ چاپ شده و حتی مطلع آن هم همان مطلعست اما غزل دیگر بست و پیداست که جنید باین وزن و قیافه و ردیف دو غزل ساخته و مطلع آنها را یکی قرار داده و هم ممکنست که این مطلع از یکی ازین دو غزل باشد و در نتیجه اشتباه یکی ازین دو کاتب آنها را بهم آمیخته باشند و چون این دو غزل نیز در مراجع دیگر نبود مهربانی خاص خانم تربیت و امانت داری که در من سراغ دارد سبب شد که آن سفینه را هم چند روزی با خود نگاه داشتم و این دو غزل را از روی آن نقل می کنم و چون این ۱۵ بیت را بر اشعار دیگر جنید بیفزائیم تاکنون ۱۰۴۹ بیت از اشعار او بدست ما رسیده است و آن دو غزل بهمان حالی که در آن سفینه آمده بدین گونه است:

#### من کلام جنید

کدام دست که از حسرت تو بردن نیست / کدام پای که از حیرت تو در گل نیست  
 سری کجاست که از زخم نوح خونخوارت / بر آستان تو چون مرغ نیم بسمل نیست  
 کجا روم چکنم با که گویم این معنی / که زان راه نداریم و روی منزل نیست  
 که دستگیر مرا میکند درین غرقاب / که جان بعلق رسیده امید ساحل نیست  
 کنند خلق نصیحت که دل بصردهم / چگونه پند پذیرم که خود مرا دل نیست  
 مگر عنایت او رهنمای من گردد / و گرنه سعی مرا هیچ گونه حاصل نیست  
 جنید راه بیابان کعبه مقصود / گرت رفیق بود لطف دوست مشککن نیست

روز عیدست و خلاق (۱) در عشرت و باز / من بیچاره (۲) و کجی و غم و سوز و گداز

(۱) در اصل: عیدست خلاق

(۲) در اصل: من و بیچاره

همدمی نیست که با او بکنار آرد روز / محرمی نیست که با او بمیان آرم و از  
 کس نماند که چه شبها گذراتم در حجر / همچو کبوی بتان تیره و دلگیر و دراز  
 گاه بر رانه صفت جان بدهم از سر شوق / گاه چون شمع بگریم بخود از روی نیاز  
 آخر آن دیده غم دیده که بر دوز نظر / چند بندت دهم از دیگری عشق مناز (۱)  
 گردین گونه بود چشمه چشم جاری / زود باشد که ز خون موج بگیرد شیراز (۲)  
 وادی شق بریدن نه بدست من و تست / ما چنین خسته و این راه (۳) بسی شیب و فراز  
 قصه درد جنید از سخنش مشهودست (۴)

آری از مشک عجب نیست که باشد غماز

طهران - پایان مهر ماه - نیمه آبانماه ۱۳۳۰

سعید نقیسی

- (۱) در اصل چنینست و اصلاح این بیت ممکن نشد همینقدر پیداست که قافیه «عشق مناز» بوده و شاید مصرع دوم چنین بوده «چند بندت دهم ای دل که بکس عشق مناز»  
 (۲) ازین شعر پیداست که این غزل را جنید در شیراز گفته است  
 (۳) در اصل: خسته و راه  
 (۴) در اصل: مشهورست

ای لطف بی نهایت تو دستگیر ما  
گر واقعت در عمل ما تزلزلی  
با آنکه هیچ مایه نداریم خوشدلیم  
دنیای و آخرت ز تو خواهیم کز کرم  
از سحر ما چه کار بر آید که نیک و بد  
ما خود چه آوریم که وزنی نیورد  
بر جمله امل چه طرازیم از عمل  
از کیمای لطف تو باشد که زر شود  
گردد روان بجای زرو سیم در رهت  
با عشق اگر بآتش سوزانگتر کنیم  
ما را موای جو رو تمنای روضه نیست  
نومید کی شویم ز لطفت گه سحر  
خوشبختی کز برای تو آماده کرده ایم  
از تونسان نبود در آن دم که می نوشت  
در ممکن عدم چو ا بعالم روان شدی  
گشتیم رهبر تو بتوحید معرفت  
آخر همان کنیم که از لطف ما سرد  
آئینه ست هر دو جهان گر نظر کنی  
صیبت اگر نه در خور فتراک مابدی

انعام تست در دو جهان ناگزیر ما  
تو واقفی ز نیت سر شمیر ما  
چون هست رحمت تو بضاعت پذیر ما  
نعم الوکیل مائی و نعم التصیر ما  
تو در ازل سرشته ای اندر خیر ما  
دو حضرت جلال تو بذل حقیر ما  
جز صورتی که نقش کنی بر حریر ما  
در بوته قبول تو قلب کبیر ما  
سیماب اشک بر رخ همچون زریر ما  
گردد فسرده اذم چون زهریر ما  
کز شوق تست این همه بانگ و نغیر ما  
آید ندای حضرت تو کار فقیر ما  
گنج عطای وافر و اجر کثیر ما  
نمام تو بر جریده رحمت دبیر ما  
هم بود اکل عشق تو از شهد شیر ما  
تا بر خلاف عقل نجوئی نظیر ما  
همان استوار باش بفضل کبیر ما  
بروی فتنه عکس جمال منیر ما  
خود کی بیافتی اثر زخم تبر ما

از قصد عشق بای رهایی ممکن جنبید  
کز بند ما ۲ خلاص نخواهد اسپر ما

۱- دراصل : چه ۲- دراصل : بندیا

باز با تو ای لطف بی نهایت تو دستگیر ما  
گر واقعت در عمل ما تزلزلی  
با آنکه هیچ مایه نداریم خوشدلیم  
دنیای و آخرت ز تو خواهیم کز کرم  
از سحر ما چه کار بر آید که نیک و بد  
ما خود چه آوریم که وزنی نیورد  
بر جمله امل چه طرازیم از عمل  
از کیمای لطف تو باشد که زر شود  
گردد روان بجای زرو سیم در رهت  
با عشق اگر بآتش سوزانگتر کنیم  
ما را موای جو رو تمنای روضه نیست  
نومید کی شویم ز لطفت گه سحر  
خوشبختی کز برای تو آماده کرده ایم  
از تونسان نبود در آن دم که می نوشت  
در ممکن عدم چو ا بعالم روان شدی  
گشتیم رهبر تو بتوحید معرفت  
آخر همان کنیم که از لطف ما سرد  
آئینه ست هر دو جهان گر نظر کنی  
صیبت اگر نه در خور فتراک مابدی

۵  
۱۰  
۱۵  
۲۰



بر سر کوی نوهردن که مقامست او را  
 وانکه بر درگاه تو عشق قبولی دارد  
 سرو باقامت زیبایی تو بر طرف چمن  
 خوان میارای که از عشق جبالت مهسان  
 ۲۵ صوفی خلوت اگر در دلش کشت چراغ  
 دل که او محرم سر حرم خاص تو گشت  
 عشق را زاهدان فرده دل آسان بنده است  
 صوفی از خرقه پشمینه بتنگ آمد باز  
 پاکبازی و ره جنت و سالوس و نعم

۴۵ رغبت جنت فردوس حرامست او را  
 بخت فرمان برو اقبال غلامست او را  
 عجبست او را سر سودای قیامت او را  
 آنچنانست که فراغت ز طعم است او را  
 بر توی از مه روی تو تمامست او را  
 چه غم از سرزنش مردم عامست او را  
 ای برادر تو طبع بین که چه خامست او را  
 نه عجب گرهوس باده جامست او را  
 نازین هر دو طرف میل که امامست او را

۳۰ نه کنونست چنید از می سودای تو مست  
 زانکه سرمست از این باده مدامست او را

طراوت رخ او بین و رنگ آبش را  
 هوای عشق تو ناگه در آمد از دل من  
 نسیم از سر کوبش وزید و داد بیاد  
 مجال داد که بر آستانه بوسه دهم  
 کسبکه جان بهوا دادون به عشق سپرد  
 بداغ عشق هر آن دل که سوخت بندارم  
 کرا رسد که شود نکته گیر بر عاشق  
 حدیث دیده پیدارم از خیالش پرس

شکنج حلقه کبوسوی پیچ و تابش را  
 بیست گشایش غیبی و فتح بابش را  
 رواج کلبه عطار و مشک نایش را  
 چگونه عنوتوان خواستن جنابش را  
 طیب چاره نداند دل خرابش را  
 که کردگار ندارد دمی عذابش را  
 اگر خدای قلم در کشد حسابش را  
 که سالهاست که بدو در کرده خوابش را

چنید اگر بشیند شیبی بخواند درس  
 هوای عشق تو بر هم زند کتابش را

۴۰ ای مرا با تو عشق بازی ها  
 خیرت هست آنکه پنهانی  
 دل بجهر تو دادم که نهان  
 شمع را سر بریده ام ز آن رو  
 زاهدان رو ز بزم ما هیبت

وز هوای تو سر فرازی ها  
 می کنم بانو عشق بازی ها  
 دیدم از تو دل نوازی ها  
 که نبود زبانی دزازی ها  
 با ظریفان خوشست بازی ها

۱- در اصل: از ۲- در اصل: آن چنانست ۳- در اصل: مشک و نایش را  
 ۴- در اصل: زاهد دون بزم

آنکه از دست غم کشید جنبه  
 ساخت در شرح آن مغازی ها

۴۵ غم هجران تو ای دوست چنان کردم را  
 که سراسیمه سودای جهان کردم را  
 مهر رخسار تو از بس که تنم را بگذاخت  
 چون هلال از نظر خلق نهان کردم را  
 لعن سیراب تو ادر حگر آبی نگذاشت  
 بسکه خوناب دل از دیده روان کردم را  
 حال دل خواستم از خلق نهان کرد ولی  
 اشک خونین صفت حال بیان کردم را  
 ۵۰ همه کس نقش غم از لوح دل می خواند  
 داغ عشق تو بدین گونه نشان کرد مرا  
 نیست بی لعل گهر بلا تو یک دم چشم  
 گرچه چون اشک بهر گوشه نهان کردم را

حسن او نادره دور زمانست چنید  
 لا جرم نادره دور زمان کرد مرا

تاربت النوق من حدی الاصحاب  
 از قفسان پیادگان رحیل  
 خاک منزل همه سرشت بخون  
 ایها السازلون فی حرم  
 قربانماء عینکم ابدأ  
 ای که با خویش داری آب زلال  
 چند روزی گدای خیل توام  
 حینا عیشنا بطیبة از  
 ۶۰ حرم الله بعد هم عیشا  
 یاد باد آن زمان عشرت و عیش  
 حرمت آن حرم که دل شناخت  
 یسا مناخا مبارکا عطرا  
 هل یقی العانیات من عرب  
 شب تازیانه و دشمن از بس ویش

والخلیون اوجموا برکاب  
 دوش در چشم ما نیامد خواب  
 بس که می شد ز چشم ما خوناب  
 این مستانسنین بالاحباب  
 اوصفا فیکم بصفو شراب  
 تشنگان را بشرینی در یاب  
 نظری کن ساز روی نواب ۲  
 نحن فی طیبة مع الاطیاب  
 ما نهنی من الحیات و طلب  
 خرما روزگار عهد شیب ۳  
 گشت محروم از آن رفیع جناب  
 طبت من تریة من الاتراب  
 فیک ام هاجرت مع الاعراب  
 اشتران زیر بار و کار خراب

۶۰ حرم الله بعد هم عیشا  
 یاد باد آن زمان عشرت و عیش  
 حرمت آن حرم که دل شناخت  
 یسا مناخا مبارکا عطرا  
 هل یقی العانیات من عرب  
 شب تازیانه و دشمن از بس ویش

۱- در اصل: سراسیمه و سودای ۲- در اصل: صواب ۳- در اصل: شراب

بر رهش سالکان وادی عشق با دل سوزناک و چشم پر آب

آنچه در عاشقی کشیده جنبه

لم یسع فی مقاله و کتاب

۷۰ ساقیا موسم عیشست بده جام شراب  
 که بر افگند عروس چمن از چهره نقاب  
 دم بدم بیک نفس میرسد از عالم جان  
 که غنیمت شمر ایام گل و عهد شباب  
 خیز و با سرو قدی بر لب آبی بشوین  
 که روان میگردد ۲ عمر گرامی چون آب  
 دوده آنجام غم انجام که درده کس نیست  
 چون در منزل و بران همه مستیم و خراب  
 اگر کرم کاسه سر باد برد چون نرگس  
 یک دم از کف نگذارم قدح باده ناب  
 درس و دوری که مرا بود بهر شام و سحر  
 درس عشقت کنون ای بسرو دور شراب  
 بانگ قامت نکند سود کسی را که مدام  
 کار با قامت شاهد بود و بانگ زباب

ای جنبید آن همه تحصیل تویی حاصل بود

چکم نیست ترا ۳ فایده سبقت کتاب

۸۰ ای دل غافل زمان کار سازی کردنت  
 پیر گشتی هم چنانست میل بازی کردنت  
 مبداء عشق حقیقی گر هم برسی ز چیست  
 ای برادر تو به از بهر مجازی کردنت ؟  
 اشک گرم و روی زرد و سوز دل باید بکار  
 همچو شمعت گره های سرفرازی کردنت  
 آنکه دارد در جهان اسباب جاه و دولتی  
 گو غنیمت دان که وقت دلتوازی کردنت  
 گر چه زورت هست بهر ترک و ناجیگی هیچ  
 ز آنکه این میدان نه جای تر کنازی کردنت

کودک راهی جنبید اندر صف میدان میا

بشه بین کورا هوای سرفرازی کردنت

غم ایمان و خوف دینت نیست  
 خبر از کار آن و اینت نیست  
 ای زبان کرده عمر در غم مال  
 هیچ بانگ از زبان دینت نیست  
 چند ازین فکرهای دور و دراز  
 بخدا گویند بقینت نیست  
 تا کی این لقمه های زهر آلود  
 خوف این جان نازنینت نیست  
 راه گم کردی از طریق صلاح  
 ز آنکه استاد راه بینت نیست

۱- این غزل در سینه قرن هشتم هم آمده ۲- در اصل: روان میکنند و ۳- در اصل: مرا  
 ۴- در اصل این دو مصرع بس و پیش نوشته شده

با بدن خوش نشستای شب و روز

چون گریزان ز اهل قرآنی

بانگ و فریاد در معامله هست

سرخوت بر آسمان که مگر

همچو در بند پستوانی و جاه

جمیع دیوان چه سود در سخت

همه غنیمت یک سمینت ۱ نیست

عمرت از دست شد در بیع جنبه

حیف ازین گوهر نینت نیست

هر کس که با بلای خدا صبر کرده است  
 از ساغر صفای تحقیق خورده است  
 و آن کس که در طریق تو کل نداشت پای  
 بیچاره بی منزل عرفان نبرده است  
 ز نهار در سپردن این راه گرم باش  
 کز سیر باز ماند هر آن کس فسرده است  
 ار کار حیر باز نیستند ۲ بیچ روی  
 ثابت قدم که پای بر روی فشرده است  
 در یک عمل که مرد بجای آورد ادب  
 فاضل تر از عیادت هفتاد مرده است  
 عصیان مدار خرد ۳ که یک ذره معصیت  
 بیش خدا بزرگ بود گر چه خورده ۴ است  
 مسکین زلی که در طلب مال و حب جاه  
 جان عزیز خویش بسختی سپرده است  
 ظالم که باز بردل بیچارگان نهاد  
 آن ظالم بر روان تن خویش کرده است  
 هر کس که رفت و زواتر خیر باز ماند  
 گریزگری ز روی حقیقت نبرده است  
 نادیده ۵ روزنامه اعمال خویش دید  
 زنگ از رخسار باشک ندامت سرده است  
 کس را بیچ باب محقق نمی شود  
 سری که در مکان این هفت پرده است

بیدار شو جنبید غنیمت شمر حیات

کافاس عمر بر تو یکایک شمرده است

کدام دست که از حسرت نور بدل نیست  
 کدام پای که از حسرت تو بر گل نیست  
 کدام دل که غمت را بجان نمی طلبد  
 کدام سر که بخاک در تو مایل نیست  
 نماند که نه خویش مدام در جگرست  
 نه نیز دیده که اشکش مدام سایل نیست  
 دلست و دیده و جان بشیر رسیده و هیچ ۶  
 حضرت تو مرا غیر ازین رسایل نیست

( ۱ ) در اصل : غنیمت یک سمینت ( ۲ ) مخفف نایستند در اصل : به نیستند  
 ۳- در اصل : خورد ۴- در اصل : خورده ۵- در اصل : نادیده ۶- در اصل : دل است  
 دیده جان تا بلب رسیده هیچ



کجا روم چکنم با که گویم این معنی که ره بدوست بردیم وری منزلت نیست  
 که دستگیری ماگر کند درین عرفان که جان رسیده او امیدوار ساحل نیست  
 ز راه باز بس افتاده ایم، وای دریغ که رفت قافله ویک رفیق یکدل نیست  
 هزار جهد بکردیم تا بعشق رسیم ولی چه سود که دولت بسعی حاصل نیست  
 چو در بدایت ذات عقول حیرانند شروع در صفت کار هیچ عاقل نیست  
 مگر بلطف خود مشکلات کشف کنی و گرنه فهم مراره بدین مسائل نیست  
 گرت سوابق رحمت دلیل راه شود برو که رضی و حاجت بدین وسایل نیست  
 جنید عاقل کسی چون بدرک حق نرسد  
 مطیع و هم شدن جز خیال باطل نیست

۱۱۵

تابوی روح پرور اودر مشام ماست انفاس نایه ختنی در کلام ماست  
 هر مستی که در دو جهان میشود عیان چون نیک بنگری ز هوای مدام ماست  
 ما را چه احتیاج بغم خانه یا بجام کافلاک باده خانه و خورشید جام ماست  
 تا گشته ایم حلقه بگوش و پای عشق همواره گوش هوش خرد بر پیام ماست  
 زانگه که کوس هوش زدم بر فراز عرش آمد ندا که عالم و آدم بکام ماست  
 کیوان که شاه مسند ایوان عزتست محتاج آستانه عالی مقام ماست  
 دایم خطیب منبر نه پایه فلک با ساکنان قدس در اثبات نام ماست  
 مقبول کنی بود که بیاید قبول ما کاقبال یار اوست که از جن غلام ماست  
 ماوا بآب و نان لثیمان چه حاجتست کین هفت خوان چرخ سراسر طعم ماست  
 بی گوهران چگونه زبان آوری کنند با تیغ آبدار که اندر پیام ماست  
 ناگشته ایم خاک رده عشق چون جنید  
 شاه جهان گدای در احتشام ماست

۱۲۰

هر که بر ملک بقیش گذری افتاده است دو جهان در نظرش مختصری افتاده است  
 همه اسباب جهان در نظر اهل خدای گاه بر گیسست که در رهگذری افتاده است  
 جهد کن تا سلامت بیری یار یقین که درین مرحله بس بار خری افتاده است  
 پای در گوی محبت باد می نه از آن که بهر گام درین راه سری افتاده است

۱۳۰

۱- در اصل: جان بلب رسیده ۲ در اصل: در صفت ۳- در اصل: در جهان

یازب این بهاه که آورده در این مجلس ما  
 ۱۲ آخرین شعله جانسوز خود از سینه کیست  
 چشم اعمی خبر از نور ندارد ورنه  
 قاترا دیده پیشا نبود فایده نیست  
 یازب این فر سعادت ز کجا یافت جنید  
 مگر از لطف تو بروی نظری افتاده است

نغم جنت اگر بی جمال بیچونست  
 ۱۴ مراد عاشق صادق وصال حضرت اوست  
 مرا بروضه رضوان فرو نیاید دل  
 طمع مدار که راضی شوم بهشت بهشت  
 مرا زلفت و همی ز عشق باز مدار  
 تنعمی که گدایان کوی حق دارند  
 ۱۴ مراب دیده ظاهر مبین گرت نظریست  
 توفیلوسف جهانی حدیث عشق مگویی  
 باستمالت فضل تو و انقم هر دم  
 جنید مست و خراب آمد از شراب الت  
 فغان و شورش و غوغای او نه اکنونست

دلم سیردم و جان و تم روانه اوست  
 ۱۵ تم ز صحبت جانان اگر چه محرومست  
 اگر بوض خودم ملک دل کند معبود  
 مگر بهانای انگیزد آن نگار شبی  
 گرفت مرغ دلم خانه در نشین عشق  
 مگر بسائل شادی رسد ز موج هلاک  
 نشان ز آتش دل میدهد زبان جنید  
 که گرمی سخن از تیزی زبان اوست

توئی که وصل تو کام دل حزین منست  
 توئی که زلف و بنا گوش و خط و عارض تو  
 خیال روی تو همواره هم نشین منست  
 نقشه و گل و ریحان و یاسمین منست

۱- در اصل: سواد کهری ۲- در اصل: جار دانه



چگونه گوشه توانم گرفت زابرویت  
 کمان کشیده و پیوسته در کعبه منست  
 من از وفای تو دل برکنم معاذالله  
 که ترک عشق تو گفتن خلاف دین منست  
 ۱۶۰ بنگالک پات که ندمم بآب چشمه خضر  
 از آستان تو گردی که برجین منست  
 نگارخانه چین را که وصف می گویند  
 حکایتی زوخ ماه نازنین ۱ منست  
 جنید ز غم عشق تو عهد منست مدام

خوشامی که بهرینک بود قرین منست

من نه امروز خرابایم و عاشق و مست ۲  
 که چنین عاشق و مست آمدم از روزالت  
 بود پیوند حقیقی بتو این جان مرا  
 پیش از آنروز که جان بایندم در پیوست ۳  
 ۱۶۵ آن حریفم که گرم سر رود در ره عشق  
 پای بفشارم ۴ و بر عشق نیفشانم دست  
 روزی از خانه بازار روم بدف و چنگ  
 تا همه خلق بدانند که فلاشم و مست  
 عشق و سرمستی و هر چه که از آن نیست ۵  
 گویند گویند و پیرسید که آن دوم منست ۶  
 نام من زشت شد ای خواجه ۷ هم از اول کار  
 چه توان کرد که این شسته در افتاد و شکست ۸  
 دلق سالوس که بک بار زدوش افکندم  
 بدو صد رشته دگر بار ۹ من نتوان بست  
 ۱۷۰ تا زمستان ۱۰ تو غوغای صبحی بر خاست ۱۱  
 زاهد دون ز کجا ۱۱ صحبت مستان ز کجا  
 لایق منصب عالی نبود همت بست  
 در پی صومعه و بند ربا بود جنید

ساکن گوی مغان گشتو از آن بند بچست ۱۳

در عشق سعی کن که زهر کار خوشترست  
 آزی هوای بار ز اغیار خوشترست  
 جویای دوست باش که بکدم وصال او  
 از ملک هر دو کون جهان بار خوشترست  
 ۱۷۵ بک دم ز عمر فانی تو ساند ای عزیز  
 در کار عشق کن که زهر کار خوشترست  
 بیپوده خویش می طلبی دل بدو سپار  
 کز کاینات صحبت دلدار خوشترست  
 در کج هیچ صومعه بونی ز درد نیست  
 من گشتم بسی در خمار خوشترست  
 آه گناه خسته دلان از سر نیاز  
 از صد هزار طاعت ابرار خوشترست  
 آواز جرخ بیر زنی ۱۴ در طریق عشق  
 زین نعره های شید بسیار خوشترست

۱- در اصل: تازه بین ۲- این غزل در سفینه قرن هشتم هم آمده ۳- ج: می پیوست  
 ۴- ج: با بیافشارم ۵- ج: هر چیز گرانی است مرا ۶- ج: گویم گویند و پیرسید که  
 درمانش هست ۷- در اصل: ای خود ۸- این بیت و بیت بعد درج نیست ۹- در اصل:  
 دگر نثار ۱۰- ج: ز شبستان تو ۱۱- در اصل: برخواست ۱۲- ج: زاهد خشک کجا  
 ۱۳- ج: ناگهان بنده رندان شدو از بند بچست ۱۴- در اصل: پیره زن

درویش را ز نعت سلاطین فراغتست  
 کورا مقام خاک در بار خوشترست  
 گر دیگران بعزت فردوس مایند  
 ما را نوبد وعده دیدار خوشترست  
 رو قطع کن علائق و آزاد شو جنید  
 عارف ز هر چه هست سبکبار خوشترست

جو ماه روی تو نقشی بدلر بای نیست  
 ولی چه که سود با مهرت آشنائی نیست  
 مرا هوای تو عشق حقیقتست ولی  
 حدیث مهر تو با من بجز هوایی نیست  
 ز صحبت تو غرض عرض صحبتست مرا  
 خدای واقف من کین سخن ربائی نیست  
 هزار جهد نمودیم بار ما نشدی  
 طلب چه نایده چون دولت خدائی نیست  
 ۱۸۵ اگر قناعت که جانم ز تن جدا دارند  
 میان ما و شما اینقدر جدائی نیست  
 گدای گوی ترا مرتبت چنان عالیست  
 که در سرش هوس ملک پادشائی نیست  
 زبوی نوست جو مجلس معطرست، صبا  
 برو، که حاجت عطر و عیبر سائی نیست  
 چه ارد آنکه نو روزدهوای مهر کسی  
 که در درون دلش هیچ روشنائی نیست  
 ۱۹۰ امید بنده بلطف عنایت ازست  
 که فیض عم برندی و یارسائی نیست  
 جنید کام دل از بخشش خدا خواهد

که سعی هر زره بود هر چه آن عطائی نیست

هر که عاشق نشود پیش خردمجنون نیست ۲  
 وانکه شادی بقم او ندهد مغبون نیست  
 بنده مشق شو و در دوجهان شو آزاد  
 هر که او بنده دنیای ذنی شد دون نیست  
 بر رخ و زلف تو تنهانه منم آشفته  
 که بهر موی تو سودا زده مفتون نیست  
 دلم از سلسله زلف تو دم می زد خوش ۳  
 عقل فریاد را آورد که خوش مجنون نیست  
 ۱۹۵ هر چه او صاف کمالست در انسانی هست  
 و هر که این صورت مطوع چه خوش معجون نیست  
 ز آن سی کهنه خون رنگ بیارای ساقی  
 که برای دل سودا زده نیک او نیست  
 دل دیوانه که حسن تو بری خویش کرد  
 دردم از غمزه جادوی تو اش افسون نیست  
 ای که در قصد منی تا بکشی بنهام  
 روزی این قصه شود فاش که بروی خون نیست ۴  
 بسته دام بالای تو به نهایت جنید

۲۰۰ هر کج می نگری خسته دل و معزون نیست

خوشا دلی که ز اسرار عشق آگاهست  
 خوشا تنی که بجان در سلوک همراهست  
 اگر ز معنی وحدت دلیل می طلبی  
 بدست خویش نظر کن که نقش الهیست

۱- در اصل: پادشاهی ۲- در اصل: مجنون نیست ۳- در اصل: دم زد  
 میخوش ۴- در اصل: چون نیست



مرا از صحبت زندان خوش آمد این معنی که مرد مجلس ایشان نه طالب جاهت  
 در آن مگوش که یگانه رانی از درخوش ساغریب که او آشنای درگاهت  
 ۲۰۵ ز اوستاد حقیقت شنیده ام زازی نداند این سخن الا کسی که آگاهت  
 که ای سر چه برین ره فاده و بینی ز روی لطف بته عذراو که اگر است  
 میبست که مردم خلاص خود ملتند ولی هر آینه در پیش آنچه در راحت  
 چند ملک چهلان در نظر نمی آرد  
 گدای کوی تو فارغ ز خواجه وشاعت

ساقیا دولت ده روزه دوران هیجست جامجم ده که همه ملک سلیمان هیجست  
 ۲۱۰ قصه نیک و بدی هر چه تو خوانی بر ما همه پیش آر که افسانه دوران هیجست  
 گنج قارون چه بود در نظر هست ما که همه مملکت کسری و خاقان هیجست  
 چون سرازدست نخواهد شنیدن ای یار عزیز وقت خوش دار که فکر سر و سامان هیجست  
 در ره عشق چه نازی بدلی یا اجلی تحفه ای جوی که اینها بر جانان هیجست

حاصل دینی و عقی چه بود پیش جنبه

ز آنکه ملک دو جهان در خور مردان هیجست

۲۱۵ مکن ای یار ملامت که دلم در پی اوست هر که عقل بود صورت خوش دارد دوست  
 گر نمایشی جمالش کنم ای خواجه مرا نظری هست که حسن آینه قدرت اوست  
 مهر و رزی و نظر بازی و بی سامانی روز گل بوست که [این] داشته را عادت و خوشت  
 شیشه مهر مرا سنگ ملامت مزیند که صوری و ارادت مثل سنگ و صیوست

این نه آن مهر مجازست که از دل برود آتش عشق مجازست که ما را در توست  
 ۲۲۰ تا که این حال توان گفت خدا را میبند که جگر آتشه همی میرم و حیوان در جوست  
 هر که با سیمبران میل ندارد جو چند  
 دل سنگین سیاهش مگر از آهن و روست

مرا شکیب ز معشوق و جام صهبانیت از آن میان و دهاتم بهیج برانیت  
 چنین شنیده ام از صوفیان کج صفا که هر که صاف نباشد دانش مصفا نیست  
 سلسبیل مده و عده من ای ساقی بیار می که مرا صبر تا بفردا نیست  
 ۲۲۵ بهشت حورو شراب ظهور و عالم نور اگر نه بارخ یارست در خور مانیت  
 چو روشنست که دار حیات بر بادست قدح ز دست نهادن طریق دانا نیست  
 بسیر کوش و تحمل که در طریق عشق طریق عاشق صادق بجز مدارا نیست

۱- دراصل : دوینی ۲- دراصل : پوست ۳- دراصل : همی میروم

جنبه نوبت عشرت بوقت گل بگن  
 بیزم باش که حال زمانه بیدانست

مسکنت پیشه کن که در آرزوی مسکنت ز بر خاک خواهد بود  
 ۲۳ خوش بینی مکن که آخر کار خوش بینی بدان عمل ماخود  
 ما خود از قطره منی زادیم عجبست این منی که عجب نمود  
 با خود آ از شراب نخوت و کبر آن کن ای بنده کت خدا فرمود  
 عجب و گردن کشی چه سود دهد تو که سر بر فلک نخواهی سود

ای که مغرور دوده و تبعی روزی از نودمان بر آید دود  
 آنکه بر بود گنجش از زروسیم روز گارش بنا گهان برود  
 نین جو فرسوده آگشت در دل خاک کمی گنبد خواجه را که زو فرسود  
 و آنکه یاد غرور در سر داشت برش آباد خاک ره پیمود  
 قلب ر پاک کن که در عرصات نشاسته قلب روی اندود  
 نور توحید حق هر آینه دید آنکه ز آینه زنگ شرک زدود  
 هر کرامت کرد دست اجل بگرامت عمر خود نغزود  
 ۲۴۰ نبود جز درود با نغزین بپرده فان هر آنچه گشت و درود

چون جنبه آن بیافت حسن مال

که ز سودای دین و جاه آسود

ملک کونین با آوازه نامی نرسد کام عالم بپیر آوردن کامی نرسد  
 ۲۴۵ گر تو صد بادیه هر دم برین طبع کنی در ره کعبه اخلاص بکامی نرسد  
 تا گدائی نکنی در ره خم خانه عشق اندرین بزم ترا دست بجمالی نرسد  
 ناسرگویی تو بر زحمت اغیار بود بنو پنهان ز بر یسار بیامی نرسد  
 طالب زاویه بجنوب نگرند هیبات سالک از نام مجرد بقامی نرسد  
 گر تا استاد خرد مرشد راه توشود دلت از منزل آن ره بیوامی نرسد  
 لاف آزادی و مردی ز تو چون آید راست که زخوان تو گدائی نظامی نرسد  
 نادان ز آتش اندیشه سوزد چون عود هر گز از عطر تو بوئی بشامی نرسد

چون جنبه از سختت ۴ شامل حکمت باشد

مدعی را بحدیث ۴ نو کلامی نرسد

۱- دراصل : و برازود ۲- دراصل : چه فرمود ۳- دراصل : بروحمت  
 ۴- دراصل : از سختت



روز ازل که از تن خاکی اثر نبود  
 جان در بجز هوای تو کار دیگر نبود  
 خاص از برای عشق تو در عالم آمدم  
 ورنه مرا ز کوی تو عزم سفر نبود  
 اول توام ز خویش خیر دادی از نه من  
 بودم بجائی که ز خویشم خیر نبود  
 در کاینات اگر چه نظر کردم از هوس  
 حق که جز جمال توام در نظر نبود  
 گفتم درین طریق بجائی رسم ولی  
 هر جایی که رفتم از وره بدر نبود  
 در کار عشق او دل و جانم ز دست رفت  
 دل خود نداشت قدری و جانم را خطر نبود  
 در چار سوی عشق دویدم بهیچ وجه  
 آنجا زواج ۲ قوی عالم هنر نبود  
 دل خواست تا بحضرت او توجه ای آبرد  
 با او جز آب دیده و سوزن جگر نبود  
 بنداشت جان که ناله او کارگر شود  
 واحسرتا که ناله او کارگر نبود  
 کی محرم حریم وصالش شود کسی  
 کورا بر آستانه مجال گذر نبود  
 از سر بداردست که در بلوگاه عشق  
 آن کس نهاد بانی که در بندس نبود  
 از دولت وصال تو محروم شد جنید  
 بیچاره را ز بخت نصیبی دیگر نبود

۲۵۵

۲۶۰

دلم بهور رخس میل لاله زار ندارد  
 که لاله حسن دلاویز آن نگار ندارد  
 ۲۶۵ من از تفرج گلزاره باغ فارغم آری  
 اسیر عشق سر باغ لاله زار ندارد  
 طراوتی که بناگوش و موی او راحت  
 بنفشه و گل و نسرين و نوبهار ندارد  
 دلم که فت آن سیرتست و شکل و شمایل  
 دیگر هوای گل و سرو جویبار ندارد  
 بجز صبا که رساند پیام من بنگداری  
 که جز صبا بسر کوی او گذار ندارد  
 بگوید آنکه بهر ش زبیش خود ز چه راندی  
 ز عشق روی تو می سوزد و قرار ندارد  
 ۲۷۰ نه عهد بستنی و گفتمی بسر برم و فدا  
 برو که عهد و وفای تو اعتبار ندارد  
 تویی نبات که هر دم عهد خویش بگری  
 بهیچ قول کست هیچ استوار ندارد  
 چرا بنزد تو ز بهار همچو خاک زمینست  
 مکن مکن که زمین تاب ز بهار ندارد  
 دل از وصال تو صبری نمی کند بضرورت  
 اگر چه طافت دوری و انتظار ندارد  
 ز قلب ناسزه درمانده ام درست بگویم  
 که بی سببکه لطف تو اعتبار ندارد  
 جنید را نظری کن که رسم پادشه آنست  
 جنید را نظری کن که رسم پادشه آنست  
 که از گدای در خیل خسته عار ندارد

۲۷۵

مرا دلست که با عشق بر نمی آید  
 ز قید مهر و محبت بدر نمی آید  
 دلا ز خویش سفر کن که راه کعبه وصل  
 با آروزی تصور بسر نمی آید  
 ۱- در اصل: دیگر ۲- در اصل: رواج ۳- در اصل: گفته  
 ۴- در اصل: دیده سور ۵- در اصل: گلزار ۶- در اصل: ناسزه

بهر طریق که با او ز عقل می گویم  
 ندر نصیحت من کارگر نمی آید  
 تورنج بر که درین بوستان زیاد هوا  
 بهیچ رو گل دولت پیر نمی آید  
 ۲ جهان گرفتن و آسودگی زهم دورست  
 عزیز من بهوس کار بر نمی آید  
 ز دست عشق تو بنگدم نمی رود ماوا  
 هزار تیر چقا بر جگر نمی آید  
 بسا قوافل رحمت که وقت صبح گذشت  
 دروغ بخت که از خواب بر نمی آید  
 هزار دور پیمان رسد هنوز جنید  
 ز شور مستی خود بی خبر نمی آید

هنده مادگر ۱ از ملک صبا ۲ می نرسد  
 مردم از شوق و ندانم که چرا می نرسد  
 ۲۸ انتظار غم ممشوق بلا نیست عظیم  
 بمن از عشق جزین رنج و بلا می نرسد  
 هر شبی نوبت و صلیست ترا با دیگری ۳  
 نوبت خود بمن بی سرو پا می نرسد  
 دامن زلف تو در دست صبا می افتد  
 بصبا می رسد آری و صبا می نرسد  
 هر کس ز گنج وصال نصیبی برسد  
 آخر ای دوست بمن حق خدا می نرسد  
 حالیا در طلب وصل تو سرمایه عمر  
 صرف کردیم و با هیچ بها می نرسد  
 ۲۹ دامن دولت از دست برون شده چکنم  
 دست جهدم بگریبان قضا می نرسد  
 در وجود بمثل یک سرمو توان یافت  
 کز جدائی تو دردیش جدا می نرسد  
 چون جنید ارچه مرادست رسد نیست حال  
 آن چنان نیست که دستم بدعا می نرسد

چند در اصل بهاران در کنار زنده رود  
 نغمه نای عراق با فی ۷ و آواز رود  
 بر سر بل عاشقی دیدم که رودی مینواخت  
 اشک خون ۸ از دیده میبارد و می گفت این سرود  
 ۲۹ چون بود حال غریبی در فراق رود خویش  
 سبیل میراند ز چشم و یاد میبارد ز رود  
 بر کنار زنده رود آخر کجا دل خوش کنم  
 رود رفته از کنار و در کنار از دیده رود  
 ای گل خندان که بگذشتی جویبار نوبهار  
 بادت از مادم بدم هر بامداد و شب درود

چون جنید آن کس که سر بر خدمت پیران نهد  
 کی بتاج خسروی آرد سر خدمت فرود  
 حدیث عشق درد آمیز باشد  
 سیاح شوق شور انگیز باشد  
 ۳۰۰ نسیم آن نفس کز مهر خیزد  
 جو باد صبح عنبر نیز باشد

۱- در اصل: دیگر ۲- در اصل: صبا ۳- در اصل: دیگری ۴- در اصل: نوبت ۵- در  
 اصل: بیرون ۶- در اصل: مراد است برمی ۷- در اصل: بانی ۸- در اصل: اشک و خون



چه باشد توجه گر صاحب مصیبت  
هر آن مطرب که او عاشق نباشد  
ز سوز سینه عاشق بر اندیش  
نیاز درد مندان غم عشق  
۳۰۵ خرابی را که خیزد در دین راه  
کجا سر رشته وصل تو یابم

همه چشمی برو خونریز باشد  
سماع او نه ذوق آمیز باشد  
که این آتش بقایت نیز باشد  
ورای دانش و برهیز باشد  
به از صد عابد شب خیز باشد  
مگر اطف تودست آویز باشد

چند از خاک شیرازش همیشه  
هوای خطه تبریز باشد

گرت روم بقدا عمر دوستان تو باد  
بیوی وصل می پروریم جان حزین آ  
۳۱۰ از آستان تودارم مراد هر دو جهان  
مراسرست بلاکش و مگر قبول افتد  
چنین که چشم عنایت بحال ما افکند

بمرحمت نظری کن چند را ای دوست  
که در غم تو چنان شد که دشمنان تو باد

نویی که حکم تو بر جان من روان آ باشد  
۳۱۵ گمان مهر که بیچور از تو روی بر تانم  
چو آستین حیاتم فند بدست اجل  
جز آرزوی تو با خود بضاعتی نبرم  
ز درد عشق تو آن دم که روح بسیارم  
چو لاله وار بغون دم فرو شویند  
۳۲۰ شبنمی که یاز نهم سر بخوانگه احد  
بروز حشر که از خاک تیره برخیزم

بدل هوای تو نزدیک تر ز جان باشد  
که گر بتبع زنی دوستی همان باشد  
بر آستان که مرا سر بر آستان باشد  
دو آن نفس که مرا عرم آن جهان باشد  
دعای جان تو ام سبحة زبان باشد  
بداغ عشق سراپای من نشان باشد  
شمال روی تو ام مونس روان باشد  
هنوز نام تو ام بر زبان روان باشد

چند بی تو نخواهد نیم ناز بهشت  
ولی چگونه بغیر تو شادمان باشد

اگر از زلف تو یک حلقه بدیدار آید  
شاهد خلوت مازوی بکس نماید  
۳۲۵ آنکه انکار کند حال مرا در غم عشق  
برده بر دار که در حال باقرار آید  
۱- دراصل: درای ۲- دراصل: درین ۳- دراصل: دروا ۴- دراصل: زدل ۵- دراصل: بر آستان

خرقه ای بر سر زناز فرو می بوشم  
آه از آن روز که این راز بگفتار آید  
ای بسا دند خرابات که ناگه ز قضا محرم راز  
سوا بسوده اسرار آید  
وی بسا بر مناجات که زانو مغانت  
در میان بندد و از کعبه بخمار آید  
ای چند آنکه چو منصور زنده لاف از عشق  
بابه اولش آنتست که بر دار آید

۳ عاشق آنتست که مهر از تو جهان بر گیرد  
هر چه جز عشق تو باشد دل از آن بر گیرد  
هر که فریاد من خسته بگوشش برسد  
گوش از دل خبری هست فغان بر گیرد  
صوفی صومعه گر نوش کنند باده عشق  
در زمان راه خرابات مغانت بر گیرد  
بار هجران تو این باز نه چون هر بارست  
کرد گرام مگر این باز ز جان بر گیرد  
همه منعم ز رقیست سبب ساز مگر  
۴ مانع خیر بزودی ز میانت بر گیرد  
۳۱ می رسانم بلك ناله زخوش هوای بخت  
بو که وقتی سر ازین خواب گران بر گیرد  
آنکس آرجان جهان تک در آغوش آورد  
که بیگ بار دل از جان و جهان بر گیرد  
دریس بره نهانست بسی نقش غریب  
تا خود این برده که از داز نهان بر گیرد

جان شیرین بلب آورد چند از غم باز  
بو که کام دل از آن تنک دهان بر گیرد

باز مرغ دل من میل هوایی دارد  
۳۴ می رود تا بکجا باز نشین سازد  
هر که در موسم گل بامی و با هم نفسست  
۸ او آنکه با مطرب رساقی همه دم به راهست  
همچو بلبل کند آهنت طرب در نوروز  
شاهد آن نیست که زورنگی و بونی با بی ۱۱  
۳۴ سخن از چن مکن ای خواجه که در ملک عشق ۱۳  
جان نه چیز است که قدری و بهانی دارد  
نی ز سوز دل سود از دم می ناله زار  
آری این ۱۵ ناله او راه بجائی دارد

۱- دراصل: بنده ۲- این دو مصرع آخر در اصل پس و پیش نوشته شده ۳- دراصل: چه  
۴- دراصل: نگر ۵- دراصل: بوم که ۶- این غزل در سینه قرن هشتم آمده ۷- دراصل:  
افتادن و دردم ۸- دراصل: بی هم نفس است ۹- این بیت در اصل نیست ۱۰- دراصل:  
طلب ۱۱- کز آن رنگی و بونی بینی ۱۲- دراصل: آن نیست ۱۳- دراصل: سخن  
ای خواجه ز جان کن که درین مملکت عشق ۱۴- دراصل: نه سوز ۱۵- ج: آن

کتابخانه اهدائی علی اصغر حداد



شد بامید دوا هم نفس درد چنید  
ای خوش آن درد که امید دوائی دارد

می زند خنده و بازار شکر میشوند  
خون دل در جگر لاله سیراب افکند  
۳۵۰ می روم پیش سمندهش که رکاش گیرم  
سرو برک چمن آموختن از ناز ۲۰۰۰  
ناخبر یافت که در خلوت مانی همه شب  
شیوه دیده مخمور تو دارد تر گس ۳  
ای ساخت که فرهاد صفت صولت عشق

۳۵۰

رخت بیرون بر ازین موج بلاخیز چنید  
که همه گشتی ارباب هنر می شکند

سودای عشق اگر چو منت در سر او افتد  
وقتی بخور حال دل ما رسد فقیه  
غوغای عشق در دل صورت نگران حسن  
در کشوری که چون تو بر بر رخ کنده مقام  
۳۶۰ مشاطه بر جمال تو گر زیوری کشد  
واعظ گر آن جمال ببیند میان جمع  
در قید زلف او نبرد ۷ جان مگر بیع  
دیگر مرا مجال کثبت کجا بود  
خورشید آسمان دهدش ۸ خط بندگی

۳۶۰

آه تو گر ۹ زبانه زند بر فک جید  
چون شعله ایست در دل هفت اختر او افتد

آیا بود که کاری زین گفتگو بر آید  
باشد که این بنایان آید شیبی بنایان  
گویند سر بریده با کس سخن نگویند  
روزی که عقل و عشق هم زنده لشکر  
روزی مراد جانم زین جستجو بر آید  
باشد که هم صفائی زین شست و شو بر آید ۱۰  
چونست گو که هر دم فریاد از او بر آید  
در ملک اندرونم صد گفتگو بر آید

۱- ج : واعظ از درد تو جان داد و بدرمان نرسید ۲- دراصل : سقیم مانده ۳- دراصل : شیوه  
مخمور تو دارد تر کس شهلا ۴- دراصل : چه ۵- در اصل : چمن ۶- دراصل : چمن  
۷- در اصل : نبود ۸- دراصل : که دهد ۹- در اصل : کی ۱۰- چنان مینماید که این  
دو مصرع بهم پیوسته نیست و چیزی از میان افتاده

۳۷ اندر بهشت اعلی کس ننگرد بطوری  
گر چون قد تو سروی بر طرف جو بر آید

شاید که در جهان نام نکو بر آید  
عصه روزگار بین که چکرد  
تند باد خزان و شوکت دی  
می هم جان ز غصه نزد یکست  
هر دم رخ بخون نگار شود  
داغ دوری بسوخت جانم را  
تاخند بر جان من سمنند حفا  
داد با من فرار آخر کار  
راز از برده بر ملا افکند  
سود سرمایه ام شد در عشق

۳۷۵

۳۸۰

در جوانی شکسته گشت جید  
انده بی شمار بین که چکرد

زار اندر کج خلوت آمد کزیت ۱ میزند  
آری آری هر کسی را آنچه داد مارا زل  
مجتهد تاسر وحدت یافت با مردان عشق  
۳۸۵ رحل سنگین از سرد روی نوبت میکشد  
ز همت آبادست کوی عاشقان خرم ولی  
باقضای ۳ تنگ دل الله اکبر هر زمان  
هر که با خود بر دجون آتش میرش خاک  
همچو بر هادش راندان ۵ بتلخی چاره ایست  
تا گدای کوی زندان شد جید از سلطنت

۳۹۰

بر فراز هفت ایوان پنج نوبت میزند

کسی که مهر تو ورزد ز سر نیندیشد  
من از هلاکت تو و جان خود نمی ترسم  
رفیق تو در سرم کرده بود قافل از آن  
ز نپوش عواجه تو سرم که زنده می سروی

۱- دراصل : کر ببط ۲- دراصل : نوبت ۳- دراصل : باقضای ۴- دراصل : خو  
۵- در اصل : جان داده ۶- در اصل : بیرون ۷- در اصل : دیگر



۳۹۵ چوباده نوش کنم از فلک ندارم بیم  
زدشمن از چه ضرر میرسد مراد و عشق  
ورم بدوخ سوزان بر ندبا کی نیست  
بزهده خویش مشوغرهای قبه و مناز  
چند دمزن از سوز دل که شعله او  
چو در جهان قنداز خشک و تر نیندیشد

۴۰۰ گرفتار آن نگار بدیوار ۲ بر کشند  
درویش را که راه بدین در نمی دهند  
گر عارفی بحلقه زندان صادق آبی  
آنکه لباس عشق بیوشی که از برت

معروف شد جنید به عشق تو در جهان  
منصور را از آن چه که بردار بر کشند

۴۰۵ هر که رخسار تو بیند بگلستان نرود  
هر که در خانه دمی با تو بخنوت بنشست  
خضر اگر لعل روان بخش ترا در باند  
گر نه امید لقای تو بود در جنت  
هوس بود که در کیش غمش کشته شوم

۴۱۰ ای که گفتی بیوس در پی دل چند روی  
مرد باید که ز شمشیر نگر داند روی  
در ازل بر دل من عشق نوداغی بنهاد  
ملکیت عشق کسی راست مسم جو چند  
که دلش در طلب ملک سلیمان نرود

۴۱۵ همچو من در غم نوهیج کسی زار میباد  
تا زستان وصال بتوان چید گلی  
گر چه سلطان بومن بنده گدای در تو  
ای دل ارباب دگر از بی او خواهی رفت  
از شب وصل تو باروز ۵ فراق افتادم  
خواری و عیب رقیب از همه چیز برترست

۱- در اصل : چه باده نوش کنم و ز فلک ۲- در اصل : بریوار ۳- در اصل :  
دلدار ۴- در اصل : دیگر ۵- در اصل : تا روز ۶- در اصل : خار

مرض عشق و فروماندگی شهر غریب  
کس بدیشان که چندست دل انگار میباد

عاشق آن باشد که بامعشونه دمسازی کند  
نیرباران بالا را جان سپر کن مردوار  
هر که دل بر کشتن و آویختن نهید چو شمع  
دمدم بر خویشتن چون ملایمی بیجم که باد  
۴۳۰ هست امید آنکه نگذارد ز روی لطف دوست  
دشمن بدخوی اگر خواهد که غمازی کند

ای جنید از هر دمت صدره بر نجانم بساز  
بنده را آن به که بامخدوم دمسازی کند

خیال قامت او از نظر نخواهد شد \*  
سواد تقضا خالش ز کار نامه دل  
بدین صفت که از جام غرور بی خبرست  
۴۳ اگر چه موی شدم در غمش ولی دستم  
اگر نه راه نماید بخویش مارا دوست  
بالتفات تو کاری مگر ز بیش رود  
تو تا خلاف کنی گفته خود ای و اعظ  
بتلخ گوئی استاد و گفتگوی بدر  
۴۳۱ [بنی که قبله حاجات نقش صورت اوست  
ز لوح خاطر اهل نظر نخواهد شد] ۶

جنید درد تو با خویشین بخاک برد  
که حسرتیست که از دل بدر نخواهد شد

مناز عشق اگر ت طاقت ستم نبود  
اگر ز در بنالم نه صادقم در عشق  
چو غم ز طنه و غمز ۷ رقیب نیست مرا  
۴۴۰ حریم که مقصود بی حرامی نیست  
ز لطف دوست مشونا امید و خوشدل باش  
کرا که خازن گنج عادتست چه باک

۱- ج : قامت یار ۲- این غزل در سقیفه قرن هشتم هم آمده ۳- در اصل :  
دیگر ۴- ج : که درد دل ما دگر ۵- ج : تلخ روئی ۶- این بیت در اصل نیست  
۷- در اصل : چه غم ز طعنه غیزه

جنید در دل شب خلمه زبان تو بس  
که دستگیر ادیبان بجز قلم نبود

گر از دل بستری نگار انگار  
نخست آینه روشن کن ز ظلمت ۴۴۵  
همان از پنج طور از مرد راهی  
گرفت وجدان باشد قول هیچست  
حقیقت کی بگفتن راست آید  
چه در بانی که او را طول و نه عرض  
در آن دریا ز بس باد مخالف ۴۵۰  
بیابانی بغایت دور و مظلم  
بر آورده حصار بر سر کوه  
چو گوی و ریمان پیچیده در هم  
بصدوقی و قفل از مسر ۶  
۴۵۵ طمع داری که بروی دست بانی  
تصور بین که دارد عام ناقص  
تو نایبنا و بر راه تو چاهست

جنید از ره بستنی برده خواهی

درین ره دامن مستی بدست آر

بعقارت منکر در من مسکین فقیر  
سلطنت راجه تقاضا که متاعیست قلیل ۴۶۰  
گرچه خاکست مرا بست و خشم باین  
تا بصحرای فراغت زده ام خمیه انس  
بیت احزان من و دود چراغ و شمع فقر  
تو و دینیای منقض من و این کینه گدیم

برجنید از کسکی چشم عنایت چه عجب

بادشاهان جهان را چه غم ارحال فقیر

۴۶۵

۱- در اصل: بظلمت ۲- در اصل: برستی از وی ۳- در اصل: شرح و  
اسرار ۴- در اصل: مردم آزار ۵- در اصل: چه کوی ۶- مسر بمعنی  
میخ گنویست ۷- در اصل: از راه مستی برده ۸- در اصل: کبیر  
۶- در اصل: نندارم دو هوس

ای مرغ عرشی تا بکی محبوبی باشی در نفس ۱  
شوری بر افکن آخویش را زین قید برهان یک نفس

دام طمع را یاره کن میناد را آواره کن  
و آن پیش خود را چاره کن کابدنگهبانت ز بس

تو شاهار حضرتی نی بی همای دولتی  
سیرغ قاف فریبی خود را میالا چون مگس

تا کی ز چهر دانه ای انده خوری در خانه ای ۴  
هر دم ز لوله اصلانه ای بیدیری از راه هوس

۴۷۰ یک بار مالی بر نشان خود را بدست شه نشان ۶  
ز آن دست اگر خواهی نشان از پای بگشا ۷ این جرس

ای موسی راه طلب در شعب ۸ این وادی عجب  
[ تا بگذری ۹ ز اهل و نسب نوری نیلی زین قبس

چون در معنی بافتی دیدار مولی یافتی ۱۰  
چون من و سلوی ۱۱ بافتی بگذر ز قفا و عدس ۱۲

در خاکدان بر فتن مسکین و زار ۱۲ و متجن  
گر یار ناری از وطن بس غافلای ای هیچ کس ۱۴

بر مرگ خود بنهاده دل خوار و پریشان و خجل  
فردا که رفتی ز بر گل باشی بشیمان زین بس ۱۵

۴۷۵ گر بنده فرمان شدی ایمن ز هر شیطان شدی  
چون صاحب ۱۶ سلطان شدی آسوده گشتی از عس

بازو جنید بی عمل دارد دلی بس یا خلل ۱۷  
شاید که در وقت ۱۸ اجل او را شوی فریادرس

شوریده حال را خبر عافلان میرس  
از ما برس ۱۹ هر چه توانی زینک بود

۱- این غزل در سفینه قرن هشتم آمده ۲- در اصل: بر افکن ۳- ج زین

۴- ج: در کتج انده خانه ۵- در اصل: ز نو ۶- ج: بر دست شه خود را نشان

۷- ج: بگشای ۸- در سعیت ۹- در اصل: ج: بگذری ۱۰- این دو مصرع در اصل

نیست ۱۱- در اصل: من سلونی ۱۲- در اصل: قنای عدس ۱۳- در اصل:  
مسکین نزار ۱۴- در اصل: از هیچ کس ۱۵- در اصل: زین زین ۱۶- در  
اصل: صاحب ۱۷- در اصل: داردسی در دل خلل ۱۸- ج: در اول ۱۹- در اصل: میرس



دویش بین وازمه تابان مکن حدیث  
۴۸۰ بازلف او حکایت مشک ختن مگو  
عقل از برون برده چه دانند حدیث عشق  
اسرار عشق او که ندانند هر کسی  
می برسیم که چیست تمنای تو زمن  
منت مه که میدهند باده کهن  
۴۸۵ چون کم نسکنی زدم درد ای رقیب  
بیر ستم کشیده شناسد حدیث من  
آن بود آه سینه که راه نفس گرفت  
بگذار خویش را چو بوسلش رسی جنبه

ده بافتی بسگوی  
گرم بقول رقیبان براندی از بر خویش  
۴۹۰ دلش سپردم و عذرش بجان میخوانم  
چو آستین ارادت ز دست بیرونست  
زند بنرم و در آرزوی آن سپرم  
فراق صحت و مردن برابرست مرا  
مرا مگوی که کی طالع تونیک شود  
۴۹۵ صلاهی عشق تو لایزد عقبه خود بیند  
کسی بیان نکند درس عشق را چون من

جنبه را سر خدمت بر آستانه است  
و گرم مالک عالم کند مسخر خویش  
آمد اینک رمضان از پی برقدان باش  
بیشتر ز آنکه در میبکد ها بر نندند  
۵۰۰ باده بافتد لب بار اگر دست دهد  
در شب نیمه گراز دوست برائی آیی  
وام بستان ز بی عیش چو آمد رمضان  
کس چه داند که پس از عید چه خواهد بودن  
محاسب گو تو درین مسئله پایندان ۸ باش

لعلش بیوس و از شکرستان شان مبرس  
با لطف او روایت آب روان مبرس  
حال حریم پادشاه از پاسبان مبرس  
گر اهل دانشی ز سر امتحان مبرس  
چون واقفی چه حاجت شرح و بیان مبرس  
ماه همچنان نه ایم تو ما را چنان مبرس  
لطفی بکن ز درد دلم هر زمان مبرس  
شرح جفا و جور جهان از جوان مبرس  
درد دل عم که منگدادم نهان مبرس

یقین از گمان مبرس  
نه ممکنست که دل بر کم ز دلیر خویش  
که شرمسارم ازین نطفه محقر خویش  
بر آستان عبادت نهاده ام سر خویش  
که التفات نماید بصد لایغر خویش  
بدوستی که عگر دورم از برابر خویش  
که غافلند حکیمان ز سیر اختر خویش  
ولی بذاك بیاید فکند آگوهر خویش  
که نقش غیر فروخته ام ز دفتر خویش

جنبه را سر خدمت بر آستانه است  
و گرم مالک عالم کند مسخر خویش  
چند روزی دگر از عمر چو گل خندان باش  
خانه راوقف حریفان کن و بارندان باش  
جام عشرت زن و بر عادت برقدان باش  
از بی ساز طرب همچو خردمندان باش  
بیا باخانه قاضی شو در زندان باش  
کس چه داند که پس از عید چه خواهد بودن  
محاسب گو تو درین مسئله پایندان ۸ باش

۱- در اصل: مسیرم ۲- در اصل: صلاح ۳- در اصل: فکنده ۴- در اصل:  
دیگر ۵- در اصل: در زندان ۶- در اصل: گرازد برائی ۷- در اصل: عهد  
۸- در اصل: مانندان

در فراق تو نکردم مگر خوابی خوش  
وین خدایت که بیتم چنان خوابی خوش  
که بود شمع و گل و مطرب و مپنای خوش  
هست موافق وصال همه اسبابی خوش  
حسن را گر نبود خلق خوش و آبی خوش  
مگر م ۲ وصل تو تعجبم کند بای خوش  
باده در طره سنبیل فکند تابی خوش  
هسجو بر تخت خرا زده سنجابی خوش  
می کشم در صفت زلف تو اخطابی خوش

کعبه روی ترا قبله از آن ساخت جنبه  
که نمودش خم ابروی تو مچرایی خوش  
بسان سبیل عاشق ترانه گو میبش  
بجان فداه آن زلف مشکبو میبش  
بزم طرف گلستان و طرف جو میبش  
گهی بیاله می شو گهی سو میبش  
برو ملازم دلق هزار تو میبش  
ترا ۱۱ که گفت که در بند جستجو میبش

جنبه اگر چه نظربار و عاشقست ولی  
چو ۱۲ هست بنده او در چه هست گو میبش  
گذشت عمر و نکردم هیچ کار دروغ  
هنوز دهن کامی بکف نیامده بود  
بهار عمر بغایت شکفته بود ولی  
بدست و در مراسم خوشگوار حیات  
۵۲۵ بیوی آنکه گلی زین چمن بدست آید  
بدان امید که روزی نظر کند بختم  
وصال درست میسر نشد کوشش و دروغ  
دروغ آن طلب و سعی بی شمار دروغ

۱- در اصل: جنبست و اصلاح آن ممکن است ۲- در اصل: نکردم ۳- در  
اصل: چه ۴- در اصل: باده ۵- در اصل: بای ۶- در اصل: طرفه ۷- در اصل:  
میین ۸- در اصل: عالم ۹- در اصل: هزار نو ۱۰- در اصل: هوای پس است  
۱۱- در اصل: تورا ۱۲- در اصل: چه

سالها شده نکردیم شی خوابی خوش  
۵۰ چشم سرمست تو در خواب ندیدم چه شبی  
آرزو می کنم با نوشی صحبت عشق  
نقد دنیا گیم از کف برود عمر تو باد  
حسن خوش سیرت نیکست و گرنه چه صفا  
شرح مهران تو یارب که چه مشکل فصلیست  
۵۱ ای خوشامرسم نوروز چو ۲ از هر طاری  
طرف ۶ کوه از انبرف زمستان می بین ۷  
می کم در هوس لعل تو اجاری خوب

بدور گل نگران جمال او میبش  
۵۱۵ بدل بوده آن حال عنبرین میشو  
کنو نکه رسم عشرت رسد فصل بهار  
بیار باده و چون ما شدیم گو خاکم ۸  
تورا هر رسم قلندر ندانی ای صوفی  
گواه حال من ای مدعی هوای منست ۱۰

۵۲۰ گذشت عمر و نکردم هیچ کار دروغ  
هنوز دهن کامی بکف نیامده بود  
بهار عمر بغایت شکفته بود ولی  
بدست و در مراسم خوشگوار حیات  
۵۲۵ بیوی آنکه گلی زین چمن بدست آید  
بدان امید که روزی نظر کند بختم  
وصال درست میسر نشد کوشش و دروغ  
دروغ آن طلب و سعی بی شمار دروغ

طبیب عشق که درمان دردها نموده کرد  
هر آن نفس که تیرید عشق او زده ام  
چنین خواست که از وی بجان نماند باز  
بماند در نظیر خلق شرمسار در بیخ

۵۳۰

بیار ساقی عرفان ز ساغر تحقیق  
منی که لعل نورش چون در خیال آری  
شراب وحدت اگر ساقی ازل دهمت  
بیره درد جهان لب چگونه آید

۵۳۵

کجاست پیر طریقت که مشکلی که مرآت  
نصوری که مجرد بود ز نسبت حکم  
مرا بخلقه جمع آرزو فاش کن رازم  
بدست پیر خرابات توبه خواهم کرد

۵۴۰

چه داند آنکه و در اینست حرقتی لا در دل  
درفس و حالت شوریدگان ترا هیچ خبر  
تو متنبند که بانگ دگر نیاید راست  
حیند فکر میاش مکن که اهل نظر

نداده اند نشانش ز غایت تدقیق

هزاران جان مشتاقان فدای احمد مرسل  
حسب حضرت خالق نبی وسید و صادق  
امین وحی ربانی که قرآن شد بدو منزل  
امام سابق و لاحق شفیع آخر و اول

۵۴۵

نصیحت گوئی بدخواهان بوجه احسن و اجمل  
ز فوق طنوم اعلی ز تحت عالم اسفل  
شیر و مندیرو ناصر حکیم و شاهد و عدل  
بدفتره اشان وی بی لیسف و المجدل

۵۵۰

مبین زوشده مبهم مفصل زوشده مجمل ۱۱  
عزیز و یوسف و یحیی همه مقضول و تو افضل  
روان در سیه جانت زجان و دل هوا خواست  
که هر جا عقده ای افتد شود از بین زایت حل

جوهر را دهد صلاهی عقیق ۴- در اصل : به تیره در دو جهان لب چگونه آراید  
۵- ج : چنین ۶- ج : نداند ۷- در اصل : آنکه درین است خرقتی ۸- در اصل : نورا  
۹- ج : بحر عقیق ۱۰- در اصل : عقیق و گویا مراد از پیشگاه عقیق مسجد جامع  
عقیق شیراز باشد ، درج این بیت نیست ۱۱- در اصل : مجمل

همی پیغمبر اصح زهنی زیبا رخ و اصبح  
زهنی شیرین لب و امنح زهنی فرمانده اعقل  
چو تخت علم بنهادی در ارشاد بگشادی  
هم از ماضی خبر دانی هم از احوال مستقبل

همان معنی که بد ۱ مشکل بتعلیم توشد آسان  
هر آن لفظی که بد ۱ مبهم ز ترکیب توشد مسل  
ز شوق تو بآن مشر که بوسد بابت ای سرور  
بر آتش سود خود را عود و سر بر سنک زد صندل

ز شمع رویت بی مهوش گرافتد شعله بر آتش  
شود آتش چنان دلکش که در قلب شنا منقل  
رخش چون مه بارونق درخشان آنوراو مطلق  
ولی از شوق روی حق شده چون موج در مرسل

سراسر نعت دنیا طفیل تست ۳ تا عقبی  
تو فایع گشته از تقوی بنان جوادامش خل  
جو مست جام حق گشتی بساط کون بنوشی  
ز هفتم کون بگذشتی چه حنای راجح اعزل

سفر در ملت جان کردی تیرا از جهان کردی  
جو عزم لامکان کردی خطاب آمد که لا تو جل  
انا الله الذی ادهی انا الله الذی ازهی  
فسبحان الذی اسری تعالی و حیده قد قل

حکرامت کرد دیدارت عطا بخشید بسیار  
در عالم کرد در کثرت زهی اکرم زهی اجمل  
وجود اینیا کسر جو ۴ گردانند در محشر  
تو باشی فایده و رهبر تو باشی هادی و امثل

خلیل و آدم و موسی شعیب و صالح و عیسی  
عزیز و یوسف و یحیی همه مقضول و تو افضل  
روان در سیه جانت زجان و دل هوا خواست  
که هر جا عقده ای افتد شود از بین زایت حل

جو لطف نامت از همت کند غمخواری امت  
نصیب ما شود رحمت حساب ما بود اسهل  
۱- در اصل بود ۲- در اصل : در افشان ۳- در اصل : اوست ۴- در اصل : چه ۵- در اصل : رحمت



جنید خسته دل جان چیست تا در راهش افشانی  
که آنجا صد هزاران جان ندارد قدر یک خردل

منم بجان و دل از حضرت اله ۱ خجل  
منم چونندۀ عاصی فتاده سر در پیش  
ز شرم حال غلام گریزیا چه بود  
گرفتم آنکه رسولم بخوشتن خوانند  
وگر گنله مرا لطف او بخواهد عنذر ۲  
چه شرمسار بود بنده در چنان معرض  
بزد بوسف مصری برادران چکنند  
مرا ز خرم طاعت چونست قدر جوی  
۵۷۵ امیدوار بلطف توام خداوند  
که روز حشر مگر در میان دشمن و دوست

جنید را شکستی در حسابگاه خجل

رویت علی الصباح مبارک بود بغال  
روح القدس ز شرم تو بهفت روی و گفت  
خورشید با تجلی انوار حسن او  
عالم با آفتاب جمال تو روشنست  
فرخنده بخت آنکه نظرمی کند ز مهر  
لاست در بیان صفات زبان عقل  
بر آستان قدر تو جان را چه منزلت ۳

در وصف او جنید که باشد که دم زند  
با نور آفتاب چه بر تو دهد هلال

۵۸۵ ای جمالت خوب و اوصافت جمیل  
عارضت فردوس بود بدارت نعیم  
عقل تا حسن دلاریت بدید  
گریبام وصل تو طلب المرام  
خون مادر دوری سودای تو  
گردادی و عذوق صلت توید  
ساقیا آن کاسه ده که طعم و بود  
جام شادی و طرب در گردش او  
لا تلومونی هوای ۷ فی الهوی

۱- دراصل: الله ۲- دراصل: نخواهد بود ۳- دراصل: غین ۴- دراصل: بالا یام  
۵- دراصل: آمد و در ۶- دراصل: منزلت ۷- دراصل: هوای ۸- دراصل: مثل دلیل

زنده جاوید باشی ای جنید  
گرفتغ عشق او گروی قلیل

۱- سوخت زفکرت دوی دل ز که جویم  
تم گداخت درین غصه حال دل بنگه گویم  
بجان بر آن حیانت ولی نسیب من از وی  
دریغ و درد که لب تشنه در کناره جویم  
گرم خدای برسد که عمر صرف چه کردی  
کدام عنذر بگویم کدام چناره بجویم  
گذشت روز جوانی و هیچ کار نکردیم  
که آن وسیلت ۱ قریبی بود بحضرت اویم  
کنون که پیر و ضعیفم ز خستگی نتوانم  
که چابکانه چو ۲ مردان درین طریق پیویم  
سیوی عیش حیاتم زیاده بود لبالب

سنگ معصیت آوخ شکسته گشت سبویم  
هزار رنگ بر آمیختم بحیلت و نزویر ۳  
بخون دل زده از چهره را زونک ۴ بشویم  
هوای گلشن دنیا چو در گرفت مشامم  
کجا نسیم سعادت ز باغ قدس پیویم  
هزار جهد کنم تا ز جاه نفس بر آیم  
ولی اسیر و مفید بچاه نفس فرویم  
بروی سخت زسوهان مرگت جان توان برد  
که سوده گردم اگر فی العثل چو آهن و رویم

جنید ناله و زاری بود ضریق تو ناچار  
که راه و روی ندارم جز آنکه گریم و مویم

۵- هر دم از شر گنه ریزان شود آبه ز چشم  
دیده بر رخسار ریزد لوء لوء نابم ۵ ز چشم  
چون بیاد آرد دلم از مردن گورو حساب ۶  
سازد از سر تا بنای عرق خونایم ز چشم  
ساعتی که ۶ شرمساری آتشی در جان فند  
عین دلداری بود گر مرد می یابم ز چشم  
گر مرا پیوسته بودی آبروئی پیش حق  
روز و شب غایب نگشتی طاق محرابم ز چشم

۱- دراصل: وصیلت ۲- دراصل: چه ۳- دراصل: تندویر ۴- دراصل: از چهره مرار و زنگ  
۵- دراصل: بر در رخسار تاب و لولوتی یارم ۶- دراصل: از



۶۱۰ گر کند چشم برویت يك نظر بی روی دوست

دیده بر بدم ز غیبت روی بر تپم ز چشم  
 دیده دل را بروی حق گشایم چون جنید  
 گرچه پنهانست خورشید جهاننام ز چشم  
 و احسرتا که عمر بقتل گذاشتیم  
 حسرت کنون چه سود که تضمین نگذاشتیم  
 آن نقشها که بر ورق دل نگذاشتیم  
 گویم که اعتقاد بسردن نداشتیم  
 ز آن ازدهای حرص که بر خود گذاشتیم  
 کاشانه را که سر بفلک بر فراشتیم  
 هر شام امید چاشت نداریم از غرور  
 آن شب نگشته روز طلب کار چاشتیم  
 که رخت خویش کنم نقل باسرای قدیم  
 دگر آنگوی که اینجا قرار خواهیم ساخت  
 که در سرای فنا هیچ کس نگشت مقیم  
 که دار محنت و درنجست و جای غصه و بیم  
 محل راحت و امنیت و جای ناز و نعیم  
 که بار منت بیگانه محنتیست عظیم  
 چرا کند بغیر بی جفا ز چرخ لطم  
 کسی که صاحب جاهست و مالک ذرو سیم  
 مصاحبت نتوان کرد با دلی بدونیم  
 هیچ روی بدان درووا نداشت حکیم  
 مرا که خانه مهباست در جوار حریم  
 چرا بعشوه شوم پای بندبو رجم  
 که باد روضه رضوان وز در اهل جعیم  
 هر آن صیاح که آرد سلام دوست نسیم  
 بزم کعبه مهاجر شوم چو ابراهیم  
 که نوروادی این ز دور یافت کلیم  
 شوم ۷ مجرد و دور افکنم ز خویش کلیم  
 چه می خورم غم سپه بوده از برای غریم  
 بی آنکه مسئله کردم بطوع خود تسلیم  
 کتون ز غصه آیم ندم شدست ندیم

۱- دراصل: دیگر ۲- دراصل: چه ۳- دراصل: در دو ۴- دراصل: ناید ۵- دراصل: چه جست برق حجازی ۶- در اصل: بهر ۷- در اصل: شود

دلا مصاحب دون هستان مشو ز بهار  
 دم از وفای کسی زن که در حیات و موات  
 ۶۴۰ دل شکسته بدست آر کاندترین بازار  
 ز آستین لثیمان بدار دست طمع  
 الهی؟ از کرم وجود خویش بخش مرا  
 بوقت عجز که میخواست بزاری و سوز  
 امیدوار بلطف و کمال عفو تو ام  
 ۶۴۵ مگر بی تو روشنلان کسی گردد  
 جنید اگر مثل هم عنان ذوالنوست  
 تنش خمیده چو دالست و دل شکسته چو جیم

گر من ز سر عشق نورمزی بیان کنم  
 عارف هزار نعره بر آرد ز بیخودی  
 مگر بر درت مجال گدائی بود مرا  
 ۶۵۰ گرتاج و تخت کسری و خاقان مرادهند  
 یارب نشان ز محبل یارم که می دهد  
 گنتم در آرزوی کنار تو هم چو موی  
 مشکین شود مشام دل از بوی زلف او  
 آب حیات رشک ۶ برد بر حدیث من

تا در جهان عشق تو نامی بر آورم  
 همچون جنید نام تو ورد ز بان کنم  
 تا شبی در حرم وصل تو خوشدل خفتم  
 تا بالاس بیان گوهر معنی سفتم  
 با تو ما این سخن از عالم باری گفتیم  
 جای آنست که از مقصد خود دور افتیم  
 هر چه استاد خرد گفت بجان بند رفتم  
 که بجاروب فنا سخن فضایش رفتم  
 ۶۵۵ سلبها خاک ره عشق بزرگان رفتم  
 اشک خون بر رخ ما گشت روان بسیاری  
 سروری می طلبی خاک ره یاران باش  
 سخن راهرواست که گر نشناسیم  
 ۶۶۰ آن سعادت هم از آنست که در مکتب عشق  
 مهر سلطان بقادر دل ما منزل ساخت

طاق گشتم زلفان جهان همچو جنید  
 تا با مروز که با شاهد معنی جفتم  
 مطلع صبح صفروی ترا ۸ می گویم  
 ز تر حن ترا ۸ بر همه کس می خوانم

۱- دراصل: تو را ۲- دراصل: تسلیم ۳- دراصل: بدل ۴- دراصل: الهی ۵- دراصل: بیخشی ۶- دراصل: اشک ۷- دراصل: روایت ۸- در اصل: تو را



۶۶۵ نقش بالای ترا ۱ گرچه همی خوانم راست  
چون مرانیست بجز باد صبا هم نفسی  
جان همان دم که دل از سر زلفت بیچید  
بخدا می دهمت عهد که مشکن دل من

بکشی زارم و ناگاه بشیمان باشی  
یاد آر این سخن از من که گجایم گویم

۶۷۰ هرگز آن روز مبادا که نه عاشق باشم  
گر چندانم کنم از عشق خدا این مکناد  
من اگر عشق نیازم بچه کار آیم باز  
من که نازنده ام از عشق نبودم خالی  
عاشقم عاشقم ای خلق با آواز بلند

۶۷۵ اندر آن عرصه که عشاق جهان جمع شوند  
مدهم توبه از سن کار خدایا هرگز  
خرم ۶ آن لحظه که در عشق جمالت چو چنید  
تسرك خود گیرم و فارغ ز علائق ۷ باشم

بوی جان بخش تو از باد صبا می شنوم  
۶۸۰ مرغ دل می طبد اندر قفس سینه ز شوق  
مجنسب را نرسد منع من از نغمه جنگ  
مجلس عیش بسازم که گل خندان را  
حرف عشق از ورق سادۀ دف می خوانم  
همه شب منتظر نغمه ۱۰ باد سحرم  
بر سر خاک جنید ارگند آری گوئی  
این ۱۱ چه خاک کیست که روی و فلی شنوم

۶۸۵ لاف شوقی که در اول زده ام ۱۲  
گرچه دور او فتنده ایم از راه  
خدا نه عاشقی و رندی را  
شیشه نام و تنگ بشکستیم

- ۱- دراصل: نور ۲- دراصل: نکتاد ۳- دراصل: تو ازم ۴- دراصل: کافر ۵- دراصل: غالب ۶- دراصل: خورم ۷- در اصل: خلائق ۸- در اصل: صبا ۹- دراصل: زنی وی سر و با ۱۰- دراصل: نغمه ۱۱- دراصل: وین ۱۲- مطلم این نزل دراصل نیست ۱۳- دراصل: ذکر ۱۴- دراصل: انگنندیم

۶۹۰ راست خوشترست در همه حال  
تا کی این گفتگوی بی حاصل  
ما که بر قون خود عمل نکنیم

۶۹۹ حال ما بر مثال آت شمعست  
محتسب گو برو که بار دگر ۱  
چون جنید از خدای خود شنود ۲  
بقضای زمانه خرسندیم ۳

شو مشقم نگذارد ۴ که زبا بشنیم  
گوسک خویشتم خوان که بز انوی ادب  
معنی را چه زیان ۶ دارد اگر که گاهی  
درست بختنده و من مفلسم آری چه عجب  
۷۰۰ تا کی ای باد بهشتی بهوای تو مقیم  
یا پردی نه که از پای ۷ طلب رخیزم  
گر قضا می نهدم بند توقف در پای  
شع وار از هوست رشتن جان می سوزم

چون جنید از ۸ شوم از صحبت اغیار جدا  
بانو ای یار بیاری خدا بشنیم  
۷۰۵ ددی وصل تو ای دوست بجان می گردم  
تا ز کاشانه وصل تو نشانی بیابم  
بها داری خورشید رخت زده صفت  
گاه چون خاک بکوی تو وطن می سازم  
من ز امید تو و بیم تو روزی صد بار  
ان که ناروز بهوای خیرت نیست که من  
می کشم بارشم عشق تو همواره بجان  
می شوم زنده ز روی تو، ز بسا سحری

دام از دست ببرد نه بزاری چو چنید  
روزگار بست که اندر بی آن می گردم  
گرچه از چشم تو هر لحظه بلای دارم  
ی که در منزل دل ساخته ام منزل تو  
۷۱۵ گرچه وصلت بچو من بی سر و پائی نرسد

- ۱- دراصل: دیکر ۲- دراصل: خوشنود ۳- دراصل: خو و سندی ۴- دراصل: بکد اردد ۵- دراصل: سزا ۶- دراصل: زمان ۷- دراصل: پای عهدی نه که در پای ۸- دراصل: از ۹- دراصل: دیکر



عاقبت در سر کار تو گنم جان عزیز  
 آتش عشق تو در جان من امروزی نیست  
 ای که آزار دل خسته من می طلبی  
 بر سر گوی تو عمری بنشینم چو چند  
 هر گزرت یاد نیاید که گدائی دارم

۷۲۰  
 ای دل ز خویش بگشرو کار خدا بکن  
 از بارگاه نفس برون شو بیای عقل  
 اکنون که پیر گشتی و دیدی ره صواب  
 معلول شهری و ترا ۵ رنج امتلاست  
 خواهی که سرفراز شوی در قیام حشر

۷۲۵  
 مگذار کز توهین ادا باز پس ده  
 و آنها که فوت گشت هم اکنون قضا بکن  
 مقام پیر طریقت اگر طمع داری  
 شراب تلخ بلا چون ز دست دوست بود  
 خدای سر دل بندگان خود دانند

۷۳۰  
 بنام بر در او بر که خالق همه اوست  
 جنید بر در فضل نهاد رخ یارب  
 بنا امید ای توین حضرتش براه مکن  
 که سردوست نشاید با این و آن گفتن  
 چو آروشنست چه حاجت که هر زمان گفتن  
 مرا غیبت که با کس نمیتوان گفتن  
 که من مجال ندارم بسوز از آن گفتن  
 چو ۷ درد دل نتواند بی اغیان گفتن  
 حدیث سنبل و نسرب و ارغوان گفتن  
 که مشکست مرا ترک خانمان گفتن  
 که شرط عشق باشد حدیث جان گفتن  
 صلائی عشق ردم چون جنید بر عالم  
 که نیست شیوه مردان سخن نهان گفتن

۷۴۰  
 دیده ای گو که بود لایق رویش دیدن  
 ره نوردان غمش را نبود چاره جزین  
 دیده ای در خوردیدار تو خواهم ورنه  
 هر که چون گل زنده جامه مستوری چاک

۱- دراصل: سرکار ۲- دراصل: بی تو ۳- دراصل: بیرون ۴- دراصل: خدا ۵- دراصل: نورا  
 ۶- دراصل: مطلع این منزل است ۷- دراصل: جامه ۸- دراصل: زنده ۹- دراصل: شادمان

دولت زنده دلان باشد اگر دست دهد  
 سر بشمیر ۱ بلاددم و دل خوش کردم  
 لاف عشق از زنی ای دل زیدونیک مرغ  
 تا ز صدر حرم آواز بر آید که در آی  
 چشم آبر باز نبوشم از خطا در بوشم

۷  
 طمع از خویش بریدم گرهش گفت جنید  
 گنه از بنده و از رحمت ما ۳ بخشیدن  
 بیا و عشق دل خسته را دوائی کن  
 توشاه مستی و ماعاشقان گدای درت  
 ترا ۱ که گفت که هر دم تیر غمزه زنی  
 مگر رقیب جفا کز این طریق آموخت

۷۱  
 بحق صحبت دیرین و عهد های قدیم  
 چو از مفرح یا قوتی تو خسته دلیم  
 جنید سلطنت ملک یار می طلبی  
 گدائی از نفس پاک پارسائی کن  
 دلبر چندین جفا کاری مکن  
 حاکی گری می کنی آزار من  
 غمزه را گو ترک غمازی بنده  
 همچو شمع از هر دردی اندر مرو

۷۶  
 چون دلم بردی و جانم سوختی  
 ای جنید از عاشقی مردانه باش  
 در ارادت خویش داری مکن  
 ای چنین پر تو انوار تو سبحان الله ۷  
 عرش تافرش سیکستانی ذات تو گواه  
 عقل تردایره عشق تو چون نقطه تکون  
 خاکین در قلب وصل تو دلها پر خون  
 وصف عاجز شده در شرح کمالیت تو  
 بر سر طور بلای تو هزاران چو کلیم  
 قوت نطقه در وصف جلالت شده گنگ

۷۷  
 ۱- دراصل: سرشمیر ۲- دراصل: بیوشم ۳- دراصل: در زحمت ما ۴- در اصل: نورا  
 ۵- دراصل: میو ۶- دراصل: بی زاری ۷- این قصیده دراصل نیست و در  
 سینه متعلق بتاج الدین احمد دوسان ۷۸۲ بخط خود نوشته ، در آغاز آن نوشته  
 است: « ولکاتبه فی تسبیح رب العزة جل جلاله » و در بیان آن نوشته: « حرره  
 تذکرة لجامه جمع الله شمله و رفع فی الدارين قدره و اعلى شانه »

کتابخانه مجلس شورای ملی  
 شماره ثبت ۱۳۱  
 شماره قفسه ۱۳۱  
 شماره کتاب ۱۳۱



گاه اندیشه کند زهره صدیقان آب  
 شخصه عدل تو هر کس که دم از خویش زده  
 ای بسا خرمن اعمال مطیعان بجوی  
 عرش تا فرش بسوزاند اگر بدو خشد

۷۷۵ صد هزاران دل سودا زده را جان بر لب  
 هر کرا گوش دلی هست نوای تسبیح  
 گر بهره ترا حمد و شای خوانند  
 عرصه ملک جهان چیست ، که عرش اعظم  
 این همه نور که در عالم جان می تابد

۷۸۰ آسمان سبزه سیاره از آن گرداند  
 هست بر وحدت ذات تو دلیل روشن  
 کس نداند بحقیقت که چه باشد با چون  
 هیچ مخلوق کند فکر تصرف هیبت  
 کشتی و هم خرد را همه در هم شکنند

۷۸۵ با چنین نور که هر ذره از او در فیض  
 مشرکان راه ندارند بحضرت ورنی  
 بی سب خوانی وی واسطه رانی و کسی  
 هر که او گشت عزیز تو ز خواری برهید  
 امر و نهی تو کشت گردن جباران را

۷۹۰ هر که دانا و توانا دگری می داند  
 بلبل جان جنید از قفس خاک کی تن  
 فکر او تا بقیامت نکند استحضار  
 عدد مشت بسیار تو سبحان الله

۷۹۵ ای چشم و رخ تو زهره و ماه  
 ای راهروان عشق را دل  
 آن کیسوی عارض ز نغدان  
 آنی که زشت جان شکارت  
 خورشید جهان فرور ز اسر  
 از بهر رخت قرار گیرد  
 تا سگی بامید تو نشینم  
 سرسم سرسم هیچ کاری

۸۰۰

کتابخانه اهدائی علی اصغر حداد  
 ۱۳۴۰

وی لعل توجان مزا و دلخواه  
 در حلقه طوطی تو گمراه  
 گوئی رنست و بوسف و چاه  
 در هر طرفیست کشته بنجاه  
 در حلقه کشتی بطوع و آگراه  
 بر اوج فلک هلال هر ماه  
 جان بر سر پای و چاه در راه  
 زمین وعده دور و عمر کوتاه

۱ - در اصل : ای کیسوی عارض ز نغدان ۲ - در اصل : بیخواه

آینهٔ مایه تیره گردد  
 مرور مشو که گاه گاهی  
 من ترس که بی گناه چون ما  
 بشد که دری گشاده گردد  
 زیر قدم تو گر شوم خاک  
 در این همه هم امیدوارم

۸۰ حقا که جنید نیست خالی  
 از ورد دعوات گاه و بیگاه

۸۱ ای دل ز خویش بگذر تا وصل یار بینی  
 زمین خدکمان فانی دامن جان فروشوی  
 گر کارو بار دنیا بر هم زنی بوردی  
 این خانهای عالی آنکه چه سود دارد  
 فردا که خلق عالم از خاک سر بر آرند  
 اندیشه کن ز روزی که اسراف آمدن را  
 خود چون بر آوری سرو قتی که انبیا را  
 چون سم قلب ازین غم رویت سیاه ماند  
 گر در ره ارادت از خود پیاده گردی  
 تا تو بچشم صورت باشی درین میانه  
 بنگر چه ناتهامی کز جاهلی و خامی  
 باری که بی نظیر است از خود نظر فرو گیر

۸۲ دروادی محبت هر پشه را که گویی  
 بگنود درین بیابان تا خاک آن زمین را  
 گر دیده بر گشالی شیران راهرو را  
 نقش جنید روزی کز دیده محو گردد  
 بر هر ورق ز شعرش بس یادگار بینی

چه می بود این که مستان را بیک زهی خبر کردی  
 چه نقلست این که مجلس را سراسر بر شکر کردی

۸۲۵ چه نامست این که چون خواندی مرا از خود بدر بردی  
 چه قولست این که چون گفتمی مرا زیروز بر کردی  
 چه ویست این نهی دائم که باد صبح می آرد  
 هزاران جان فدا بادا بکوش چون گذر کردی

۱ - در اصل : راهبست ۲ - در اصل : چون ماه ۳ - در اصل : کانصاف ۴ - در اصل : کر



چه خورشید است این باوب که چون تابان شد از مشرق  
سان ذره در مهرش تیرای با و سر کردی  
بدل جویان آن شمع که از یک تابش نورش  
درون خلوت جانم هزاران شعله بر کردی  
تولی شیرین که با جانها سخن در برده می گوئی

بسی فرهاد را بویان بهر کوه و کمر کردی  
۸۳۰ بگو ای اشک تر دامن دمی ز آلودگی ایا بلم  
کجای جیب آستینم را بخون دیده تر کردی  
بنای عقل و تمکین را بهر وجعی که بنیادم  
ز بنیادش بر افگندی و بنیادش دیگر کردی  
بوی آنکه چون ساغر لب بر لب نهی بیاری  
مرا زین غصه ای ساقی بسی خون در جگر کردی  
بهشت عدن می جستم ز غیرت بانگ بر من زد  
که ای نادان درین حضرت سوال مختصر کردی  
تیم روح را قدری نباشد بی وصال ما  
تو چون دون همتی از ما نمنا این قدر کردی

چند این رمز مشکل را کسی معنی نمی داند  
۸۳۵ ز جیب غیب ناگه تو سر این سر بدر کردی

بحق آنکه ندانم جز آستان تو بایی  
نیاز مندی ما را بخاکبوس جایت  
اگر شکایت هجران هزار سال نویسم  
عجب که چاکر دوبرین ترا عزیز نکردی  
۸۴۰ تو صدر ساله خونین آب دیده نوشتم  
بیوی آنکه پیام نواهای ز نواالت  
زبان خامه ندارد شکسته حال بگردان  
مرا خیال تو باشد انیس خاطر آماجرون  
زهی سعادت اگر بنده آن مجال بیاید

چند وقف غمش کن خزانه دل غمگین  
که جای گنج نباشد برون از کنج خرابی  
۸۴۵ گرجان قشانی ای دل در بای یاز اولی  
گر زانکه عشق باؤی با آن نگار اولی

۱ - دراصل : آلوده کنی ۲ - دراصل : نیاید ۳ - دراصل : رئیس خواطر ۴ - دراصل : چه  
۵ - دراصل : جایی ۶ - دراصل : بیرون ۷ - دراصل : مار

یک دم خیال قدش از دیده نیست غائب  
خواهم که آن میان را خوش در کنار گیرم  
ای سروناز باری در چشم ما گذر کن  
از بند غصه و غم گرمی کنی خلاصم  
۸۱ بلبل کنای خاری ماوی اگرقت آری

هان ای چند گامی در کوی عشق می زن  
کاری اگر بر آید زین رهگذار اولی  
بر خاک آستانش دارم سر گدائی  
زین در کجا رود دل کانه بود تو خوش  
۸۵ گرفتار مرد و عالم جان در تصور آرد  
عزم همی فزائی چون چهره می نهائی  
ای نور دیده تا کی بیگانگی نهائی  
دوری منجو که دوران بی کوشش من و تو  
بعد از وصال جانان صصت درد هجران  
۸۶ گر رخ ما ز مسجد بامی فروش بردند

حل چند روزی بر خلق فاش گردد  
پوشیده چند ماند زندی و با رسائی  
هزار جان گرامی فدای آن سحری  
درین امید پسر برده ام بسی شبها  
عجب مدار که از بوی یاز زنده شویم  
۸۶۰ هوای غیر تو یک ذره نیست در سیر من  
خوشا کسی که بروی تو بر گشاید چشم  
عروس حسن بهر کس نمی نماید روی

چند رفت و سخن مانند باد گلزارو  
خوشا کسی که مانند زوی چنین آتری  
من کم در طلیش غمزه و شیدائی  
۸۷۰ منم آن عاشق جان باز که چون پروانه  
موس ره دو دل عشق زهی دیده شوخ  
داشتم گنج حضوری و دلی آسوده  
در طله عشق تو دل برد فرو تا بکمر

۱ - دراصل : ماوا ۲ - دراصل : پادشاهی ۳ - دراصل : آید ۴ - دراصل : دیگری  
۵ - دراصل : من ندانم ۶ - دراصل : یاد ۷ - دراصل : بطلب آورم



به طریقی که بدو روی بمقصود آرم  
۸۷۵ بروای عقل ازین بیش مده در دسرم  
گر شوم کوزه کش بیر مغان تنك ۱ مدار  
کامل آنست که در عشق کشته رسوائی  
دانش خویش بکار آرومکن عیب چند

کز بی مردم نادان نرود دانائی

اندوین شهر مرا هست نظر بروئی  
صنمی سنگدلی سیم بری فتنه گری  
۸۸۰ نازنینی که گر از خانه بیزار رود  
هدف تیر بلا کسرد دل ریش سرا  
چاره کار من اکنون که کند وای بمن  
من که باشیر دلان ۳ لاف پلنگی زده ام  
سك كوئی شده ام در طمع آهویی

بادداری که دگر دوش چه بریا کردی  
۸۸۵ آخر از صحبت دیرینه نیامد بادت  
عهد بستنی که بهم جام طرب نوش کنیم  
وعده دادی که سر زلف بدست تو دهم  
دل ز من بردی و خوش باد گری آبتشستی  
من گرفتم که نگفتم تو خود انصاف بده

ای جنید از سخن مدعیان بلك مدار  
قصه درد دل خویش چو پیدا کردی

۸۹۰

کتابخانه اهدائی علی اصغر حکمت  
۱۳۴۰

۱ - دراصل : تنك ۲ - دراصل : وای وئی ۳ - دراصل : تیز دلان ۴ - دراصل : دیگر  
۵ - دراصل : دل خسته سودا ۶ - دراصل : دیگری

فهرست نامهای خاص

حور: ۱۰۰۱	آب حیات: ۲۷ - ۲۹
حیوان (آب): ۱۰	آدم: ۲۴، ۲۶ - ۲۵
خاقان: ۲۹، ۱۰	ابراہیم: ۲۸
ختن: ۲۲	احمد مرسل: ۲۴
خرابات: ۱۵	اعراب: ۳
خضر: ۱۸	الله اکبر (تنك): ۱۷
خطا: ۳۰	بهشت: ۱۰، ۷، ۱۰، ۱۷، ۱۹، ۳۶، ۳۸
خلد: ۷	پیشگاه عمیق: ۲۴
خلیل: ۲۵ - ۲۶	تاجیک: ۴
دیو: ۲۸	تبریز: ۱۴
ذوالنون: ۲۹	ترك: ۱۷، ۴
روح القدس: ۲۶	حجم: ۲۸
روضه: ۳۶، ۱	جم: ۱۰، ۱۹، ۲۶
روضه رضوان: ۲۸، ۱۸، ۷	جنت: ۱۷، ۷، ۲ - ۱۸
زهرم: ۲۶	جنید: ۱ - ۳۸
زنده رود: ۱۳	چشمه حیوان: ۱۸
زندیق: ۲۴	چشمه خضر: ۸
سبا: ۳۰، ۱۳	چین: ۳۰، ۸





عیسی: ۲۵	سقر: ۱۸
فردوس: ۲۶، ۹، ۲	سلسبیل: ۲۶، ۱۰
فرهاد: ۱۶ - ۳۶، ۱۷	سلیمان: ۱۸، ۱۰، ۷
قارون: ۱۹، ۱۰، ۷	سیمرغ: ۲۱
قانون: ۷	شعیب: ۲۵
قبله: ۲۳، ۱۹	شیراز: ۱۴
قرآن: ۲۴، ۵	شیرین: ۳۶
قلندر: ۲۳	شیطان: ۲۱
کسری: ۲۹، ۱۰	صالح: ۲۵
کعبه: ۱۱ - ۱۲، ۱۵، ۱۹، ۲۳، ۲۸	صدوق: ۲۴
کلیم: ۳۳، ۲۸	صلیب: ۱۸
کیوان: ۶	صوفی: ۲۳، ۱۵، ۱۰، ۲
مشتري: ۲۶	طوبی: ۲۶، ۱۷
مغان: ۳۸، ۱۵، ۸	طور: ۳۳، ۲۸
منصور: ۱۸، ۱۵	عراقی (نای): ۱۳
موسی: ۲۵، ۲۱	عرب: ۳
نجد: ۲۸	عرصات: ۳۰، ۱۱
وادی ایمن: ۲۸	عزیز: ۲۵
یحیی: ۲۵	عشاق (برده): ۱۵
یوسف: ۲۵ - ۳۴، ۲۶	





کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران  
10007500405131